

لله الحمد والمنه

بن ايامم فخره فرجام سجت التيام فحيت لفهام كتاب تطاب

2/56

برگزیده شیخ و شاب مخزن کمال و فضل

تلفضل رقعا ابوالفضل

من شیفایف علامه قسامی اعظم و زراعتامی مولانا شیخ ابوالفضل

عسایه الرحمة والغفران الی یوم الحساب

طبع نامی نشی نوکشی و قلع کا پو بیکو ان دیال نخب طبع شامی

له عیب جز

اطلاع

اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ دار فروخت کیلئے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو بھاپے خانہ سے مل سکتی ہے جسکے ساتھ ملاحظہ فرمائیں۔ پہلی کتاب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی دران ہوا اس کتاب کے ٹیبل پیج کے تین صفحہ پر ہیں ان میں بعض کتب اخلاق و معنویت وغیرہ فارسی و اردو درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی کتاب چاہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قذف و انون آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

بتیان فی احکام الدخان

کتب متفرقات دینیہ

روضۃ الشہداء
کربلائی معنی
سورۃ بکرہ
کاغذ سفید چکنا۔
ایضاً۔

تذکرۃ المعاد
فتوح الکھربین
بنظوم سید نقشبوت
کاغذ سفید گندہ۔
ایضاً۔ کاغذ رسمی حسنائی۔

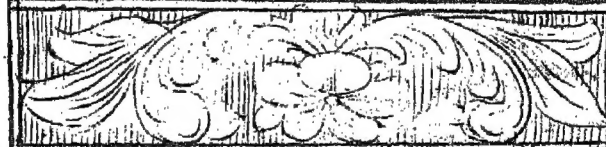
اسرار الاولیاء
حجۃ بسیلی بہ غایت اشعار کاغذ سفید
ایضاً۔ کاغذ حسنائی و رسمی۔
میزان الفرقان۔
وعای کنج العرش شمشاد
شواہد النبوة۔
اسرار محبت

بہشت تماشائے قیقل۔
تحقیق الانساب۔
رسالہ قاضی قطب۔
تذکرۃ الامم۔
حسن الایمان بطبوعہ مستدام
کلمۃ ستہ عقائد
ظہیر الاسلام

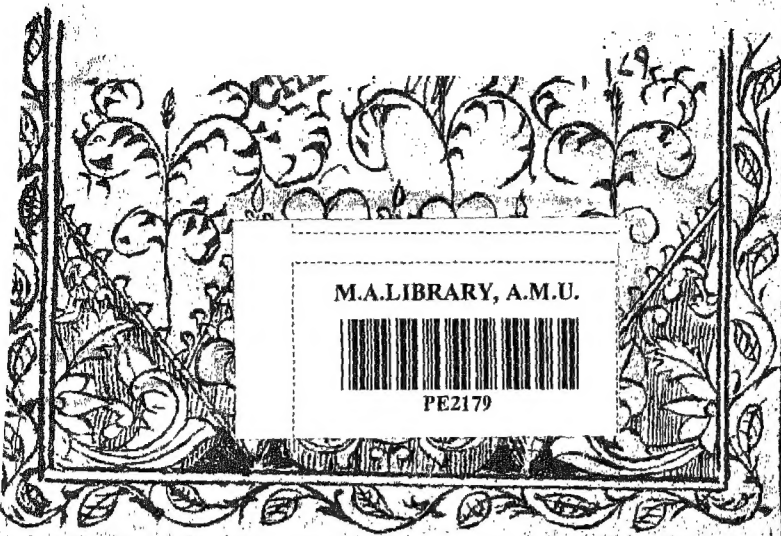
بِوَن صَنَائِعِ مِکِ وِ مِکِ فَضْلِ خَلْقِ بِنِ وِ نِ
بِوَن صَنَائِعِ مِکِ وِ مِکِ فَضْلِ خَلْقِ بِنِ وِ نِ



وَعَالِ الْوَعَالِ
وَعَالِ الْوَعَالِ



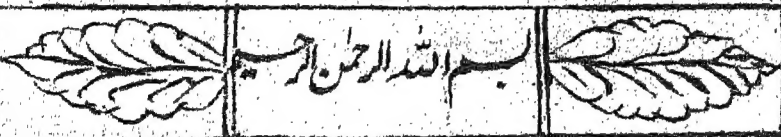
دَرِ طَبِيعِ مِشْرِی کِ شَوَارِعِ مِشْرِی مِشْرِی
دَرِ طَبِيعِ مِشْرِی کِ شَوَارِعِ مِشْرِی مِشْرِی



M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2179



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از حمد بسیار چهار واحد التماسی را که تمامی زوایای زمین را گری بگریسی تا دور و قرار از دو اتفاق
مردنی شجاعت و صنعت خود بمواری ساخته و از دوحای سبز و گلهای رنگارنگ سرسبز و
گره رانید و از ابره دندان ندان و از اختر گویان گون بکشایش حکمت پدید آید و در کوه و دما سون را
همچو شانه بصد زبان گویایی بخشید و هیچ مسکون را یکم کن فیکون ^{مضاف الیه} نشانی جهان چنانیان
کرد و زمین را نیز در جوف سبع سموات مانند نقطه نون عبد الله خان احکام کرامت فرمود و مائمه
بر دوزین پیپر کار قدرت مدور ساخت بخل و کرمه و لا اله غیره سلامیک با و شاهان و دی زمین
از شمع آن هزاران هزار افتخار و از اتصال آن گردان کرد و عمر او را حرام حال آید و بیدای
مجلس شریف و محفل نیت سلطان ابن السلطان ابن الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان
روح التاج و السرب عبد الله خان لپال الله عمره و دام دولته و زیاده و میگردد و اندکی از غنای
پیشیند غنای سوارانده رسید آن کوکان قیما آئینه الله نفس تا به بر زبان کار و کارزار
و المودیات قبل الایذار هر طرف جولان میدهند و این اخوت و الراجا و در ارتباطات کونی و فانی

کتاب
در زمین و
آسمان
سیار
عالمی
آن خدا
عالمی
کائنات
سازنده
تفاوت آن بود
۲
فصل
نفس
سعدی
بچه
نفس
کتاب

و دیگر در این
 و خانها
 و درویش
 ملک
 بنای
 آن
 میکرو
 گرد
 و بعد
 بعض
 رستم
 بدو
 تاک
 منسک
 از
 و از
 در
 سر
 و ک

۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و از جمیع مهمات بادشاهی اعراض عین نموده و توافل را ستار حیات خود گردانیده
در عین بازی آن کونه اندیشان چنان بازی خوروند که بدست کوزان کون کینه افتاد
من سگ فلک گفته در قفس شدند و بعضی دیگر که بآن نگرام متفق بودند و در دل خود تهم
و کینه کاشته آینه باغ تیرگی که زند و آذرگاه عرش اشتباه باز گشته باغی گشته

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۱۲
 بایکس چیم
 دامن کر فتن در
 محال و غیرت از لغات

وهریک از ایشان در میدان مروی همچو شیر و پلنگ غریب گردیدند و در هر یک بر دوش
افکنده غلظت قند و فساد در ملک گجرات و گورو بنگاله انداختند بایم الله تعالی در خاک فدا
یستندم ^{بسیار} افتادند و گمراه شدند و از کمال حاققت خود دوری و معصیانی الارض مفسدین
شدند هر سه را باین ^{بسیار} آتش ^{بسیار} فریب نرسید تیغ و شمشیر و گرز و تیر و دشت و جنگ و پل
و گویا بقتال و جدال رسانیده شدند و بوی گریه آفاق ^{بسیار} گشت و نصرت و فیروزی
محبت بلند و دوستی آرزو ^{بسیار} گشت نمود و بعد از آن که آن کوتاه اقلیدان را در قمر دریا
آن ^{بسیار} انقیاد ^{بسیار} فی الشکر ^{بسیار} لا تسفل من التآمر انداخت و باز روی عزت گرس ^{بسیار} فیما
ابرا ساخت مراتب بد ^{بسیار} فی دین الله افتخار بهائی بزرگان باشد قلاع مشهور
و حصن ^{بسیار} کوزه مثل چوهر و متوسل و در بهتاس و غیره که هر یک در بلندی ^{بسیار} الافکار
کشید و چنانچه در آن کفرستان آواز اذان و صلوات گوش هیچ آفریده نشنیده و چهره
مسلمانرا چشم هیچ مخلوقی ندید گرد و گردنا چهل فرسنگ طول طول ملاست مانند و عرض
بعرض ندانست متنبه و دورش بلا من قیامت متصل و دشوار گیر ^{بسیار} آنچه بادشاهان
سابق که هر یک خود را اسکندر ثانی میگفتند و سیاهان زمانی می شمردند و در دانه آن
قلاع حیران و پریان منتظر نشسته بودند چنانکه درخت انبه که بعد از کاشت
چون دوازده سال بگذرد بار ویرسید به صاحب شرمی شود و حجب آن قلعه کاشتند
و میوه اش خوردند آنرا لاهر محرم و خجل و منفصل از آنجا برگشته و کاری از ایشان کشایش
نگرفت و حجاب ^{بسیار} نجاست بر روی خود کشیده متوجه ممالک و محلات دیگر شدند و بر ^{بسیار} کس
خود قائل گشته ^{بسیار} مقدم ^{بسیار} آنکه از زمان آدم تا ایندم هیچ پادشاهی آن قلعه را نکشاده
در دوازده آن حصینه بر روی تیغ آفریده مفتوح گشته بود و بغایت ^{بسیار} الله تعالی
و بهست بزرگان این خاندان در اندک زمانی و قلیل آفانی آن قلعه کشاده و راجه
ورانه آن حصنه راجان محوس گردانید که از بیارگی و غرور و انکار کارابر خود دشوار دیدند

[illegible]

و دوسه لک پیاده و چند و چو و تیر انداز سر بر آورد و تمام آن نواحی را در تزلزل انداخت
 و ملک را ضللی پذیر گردانید یکی از متعلقان این خاندان را تعین نمود که در طرفه بعین
 که آن نکران را از آنجا زده بر آورد و جمیع لشکریان او را بقتل رسانید پس از علی بن
 عبدالرحیم را بلقب خانخانی ملقب گردانید تا بمنصب پنج هزار سرفراز و ممتاز شد
 و منظر جنت برگشته در آن جنگ فائز مطلق گردید چنانکه از آن نابکار در دیار اثری
 و خبری ظاهر نشد فی التاریخ التفرگشت ملی که کرد که گروه خویش نیافت بمضمون
 لاخیر فی العبد چون در نهاد اوصالت نمود و در دود شد بدی کرد و ابا بجای نرسید
 بمندوق کل شی ویرج الی اصله بذات خود برفت و با اصلی بکار برود و خدا نخواست که
 طالع او بلند گردید بمقصود دول برسد چون ازین واقعه چند روزی نگذشته بود که
 میرزایان تجراتی که ایشان پسران میرزا کامران بودند و بایه بنجانب نسبت قریب
 داشتند بشورش سر بر آوردند مثل میرزا ابراهیم حسین و میرزا محمد حسین و غیره باجماع
 از اقوام همقرین خود که هر یک خود را از دیگری زیاده میگرفت و کوس بهادری و
 پهلوانی نیز در در ملک شورش کردند و غلغله انداختند و دعوی آن داشتند که اگر
 فتح پور را سر اسب بی جنگ منازعت احدی میگیریم و خطبه و سکه بنام خود می کنیم
 چرا که ما هم شریک و وارث ملک بادشاهی ایم با اشارت پریشانت بزرگان سلسله
 حلیا پروین ایشان را بجمو بنات انعش پریشان گردانیده و جمیستان کوه اندیشان
 شق القمر ساخت و بیشتی و حمایت دریا شورش و غوغای در ملک گجرات انداخته بودند
 بخاطر اثر و اقدش چنان عبور کردند که چون بسیاری اوسه به بزرگان خود کرده اند
 از ایشان نام و نشان در ممالک محروسه نباشد کاری باید کرد که خود متوجه باید شد
 و در اندک فرصتی آن برگشته روزگاران را معدوم باید ساخت بتدبیر تمام باشکری
 فوج در کوچ و بهادران و غازیان رستم تهور صفای آراسته در رکاب لغت قرین گرفته

طالع بعین
 اول یکبار
 چشم
 نیک
 در غلام
 جمع
 اصل
 پروین
 سنده
 با
 اول
 باشد
 نبات
 جمیع
 از
 در آن
 میگردد

دانشگاه تهران ۱۲۰۰/۱۳۰۰

اگر کتاب ما بر گردید بلکه قصدش آن باشد که علامه روزگار شود تا در مجلسی و هر محلی که سخن
 از جای تند گوید و محمد جواب آن تواند برآمد و در سخن درآمده هیچ شکلی نباشد
 چه بسیار می خورد مرث این دو دمان است و هر نیست که خانه زاده این سلسله علیا
 است ازین درگاه مردم آموخته اند و تعلیم گرفته اند و این خود کار ایشان است
 بعنایت الله تعالی چون بحد بلوغ رسیدند شمشیر زنی در تیغ کشی از ایشان با حسن
 و جوه ظاهر خواهد شد لیکن کسب علوم عظیم است غرض گویان که نوع دیگر سمع آن
 رساله اند بهیانی گفته اند و آثار خاییده اند شمس از آن والاد و دمان این است که سخن
 هر غرض را با در کنند و در حرفی که شنوند پاره عقل خود را هم کار فرمایند چه آدمی را بهر
 شعور در کار است خصوصاً با دشاهان را نباید که از بسیاری لشکر و چشم و دولت ملک گیر
 شعور خود را کم کنند و از احمد الله و امانت که چهار دایم هندوستان در تحت تصرف
 بندهگان ما است چنانکه از سر حد اولیسه تا دریای شور و از آنجا تا بلک دکن و مجرات
 و نادره و از آنجا تا بلک اجمیر و ملک راه و از آنجا تا بسره حد بکر و شمش و ملتان و لاهری
 بندر و هر فرد و یومن و از آنجا تا بلک سیوی و کجوا و بلوچان و کج کمران تا قندهار
 با رودی زمین و او و پیشا در و جلال آباد و غزنین تا بسره حد کابل و از آنجا تا سر حد
 کشمیر و قند و از آنجا تا بلک پنجاب و دامن کوه گانگه و بهیان و از آنجا تا بسره حد
 درهلی و اگره و از آنجا گذشته دریای حبه و ملک ابرج و بهاندیر و از آنجا تا بلک
 مواساسه کالی و قنوج و پیکونی و از آنجا تا بسره حد گور کپور و کوه دامن ملک بران
 که قطب بر و نه اولک کا شمس و از آنجا تا بلک گور و بنگاله و گهورا گهاره
 و بروال تا سر حد دریای شور و گذشته آن تا بلک برار و خاندیس و آسیر
 و بهران پور و تا سر حد کرناٹک و بیجا پور و گوکنده و احمد نگر و تا سر حد دریای شور
 که یکجا پیش ملک و کنیان است و یک طرفش از کار دوم و خراسان و عراق و

در کتاب ما بر گردید بلکه قصدش آن باشد که علامه روزگار شود تا در مجلسی و هر محلی که سخن از جای تند گوید و محمد جواب آن تواند برآمد و در سخن درآمده هیچ شکلی نباشد چه بسیار می خورد مرث این دو دمان است و هر نیست که خانه زاده این سلسله علیا است ازین درگاه مردم آموخته اند و تعلیم گرفته اند و این خود کار ایشان است بعنایت الله تعالی چون بحد بلوغ رسیدند شمشیر زنی در تیغ کشی از ایشان با حسن و جوه ظاهر خواهد شد لیکن کسب علوم عظیم است غرض گویان که نوع دیگر سمع آن رساله اند بهیانی گفته اند و آثار خاییده اند شمس از آن والاد و دمان این است که سخن هر غرض را با در کنند و در حرفی که شنوند پاره عقل خود را هم کار فرمایند چه آدمی را بهر شعور در کار است خصوصاً با دشاهان را نباید که از بسیاری لشکر و چشم و دولت ملک گیر شعور خود را کم کنند و از احمد الله و امانت که چهار دایم هندوستان در تحت تصرف بندهگان ما است چنانکه از سر حد اولیسه تا دریای شور و از آنجا تا بلک دکن و مجرات و نادره و از آنجا تا بلک اجمیر و ملک راه و از آنجا تا بسره حد بکر و شمش و ملتان و لاهری بندر و هر فرد و یومن و از آنجا تا بلک سیوی و کجوا و بلوچان و کج کمران تا قندهار با رودی زمین و او و پیشا در و جلال آباد و غزنین تا بسره حد کابل و از آنجا تا سر حد کشمیر و قند و از آنجا تا بلک پنجاب و دامن کوه گانگه و بهیان و از آنجا تا بسره حد درهلی و اگره و از آنجا گذشته دریای حبه و ملک ابرج و بهاندیر و از آنجا تا بلک مواساسه کالی و قنوج و پیکونی و از آنجا تا بسره حد گور کپور و کوه دامن ملک بران که قطب بر و نه اولک کا شمس و از آنجا تا بلک گور و بنگاله و گهورا گهاره و بروال تا سر حد دریای شور و گذشته آن تا بلک برار و خاندیس و آسیر و بهران پور و تا سر حد کرناٹک و بیجا پور و گوکنده و احمد نگر و تا سر حد دریای شور که یکجا پیش ملک و کنیان است و یک طرفش از کار دوم و خراسان و عراق و

این کتاب در کتابخانه کتب خطی و کتب چاپی است و در کتابخانه کتب خطی و کتب چاپی است و در کتابخانه کتب خطی و کتب چاپی است

عراق کرده شود و بخت الله تعالی و کفی با آنکه شهادت چون از نهات خراسان تاغ ابلهال

گردد و بشهادت مقدس رسیده در آنجا خطبه جلال الدین اکبر با و شاهی خوانده و بطواف
 آنکه معصوم مشرف گشته آن مملکت را بانه بوالی آن ملک التفات نموده بهمان را
 بسم تقدس رسیده طواف جبر بر گوار میر تیمور صاحبقران نموده و تمام آن تا نزد درگاه
 اسم تیموریه که حقه پرداخته و جمیع نفرا و غریبانی آن دیار را موافق احوال هر یک
 خبردار شده و هر یک از معتقدان و مخلصان آن درگاه را احسان کلی نموده و خاطر
 ایشان را من جمیع الوجوه جمع کرده و وضع و مشیعت را از خود را منی ساخته و آن
 ایالت پناه مصطفی کرده و مرخص گردیده بجانب خراسان عیان غریب مخطوف
 وارد و آن ملک را نیز بهر جلال الدین از خود ساخته بوالی آن ملک واگذار و
 از آنجا نیز کوچ نموده بولایت شام و روم برسد و تمام کار و م را در تصرف جلال الدین
 آورد و بخوندگار روم نیز مصطفی نموده بدستور مایه علی طریق صاحبقرانی آن ملک خود
 گرفته را بانه بوالی و اگذار و آن طائفه را تمام و کمال از خود را منی و شاکر کرده و
 از ایشان نیز مرخص شد بخانه مبارک پاینده بطواف کعبه مشرف شود بلکه اگر
 نصیب پاوی نماید و تقدیر موافق خواهش افتد به مدینه منوره هم برسد و بوسه
 بر آستان محمدی علیه الصلوٰه و السلام داده و تمام عربستان را سپر کرده و آن اسیران
 کوی غریب را از عسرت و سخت رهایی داده از فقر و جنس خاطر آنها بدست آورده
 چنانکه بهر فردی از افراد ایشان ده آرد و سه ساله آز و قمر حیرت نموده بر راه دریای شور
 بر جهازهای اکبر شاهی سوار شده کوس اکبر شاهی را و دار الخلافت اگر بنواز و این
 قمر و مانده با درگاه اکبر شاهی را بدیدار فائض الانوار خود مسرود گرداند و شربت
 وصال جلال الدین محمدی را بهر یک از تشنه لبان با و بی مفارقت چنانند و دیده در
 کشیده آن مرگشتگان دادی حاجرت را از کل الجواهر لطافت بلا نهایات اکبر منصور

بسم تقدس رسیده طواف جبر بر گوار میر تیمور صاحبقران نموده و تمام آن تا نزد درگاه
 اسم تیموریه که حقه پرداخته و جمیع نفرا و غریبانی آن دیار را موافق احوال هر یک
 خبردار شده و هر یک از معتقدان و مخلصان آن درگاه را احسان کلی نموده و خاطر
 ایشان را من جمیع الوجوه جمع کرده و وضع و مشیعت را از خود را منی ساخته و آن
 ایالت پناه مصطفی کرده و مرخص گردیده بجانب خراسان عیان غریب مخطوف
 وارد و آن ملک را نیز بهر جلال الدین از خود ساخته بوالی آن ملک واگذار و
 از آنجا نیز کوچ نموده بولایت شام و روم برسد و تمام کار و م را در تصرف جلال الدین
 آورد و بخوندگار روم نیز مصطفی نموده بدستور مایه علی طریق صاحبقرانی آن ملک خود
 گرفته را بانه بوالی و اگذار و آن طائفه را تمام و کمال از خود را منی و شاکر کرده و
 از ایشان نیز مرخص شد بخانه مبارک پاینده بطواف کعبه مشرف شود بلکه اگر
 نصیب پاوی نماید و تقدیر موافق خواهش افتد به مدینه منوره هم برسد و بوسه
 بر آستان محمدی علیه الصلوٰه و السلام داده و تمام عربستان را سپر کرده و آن اسیران
 کوی غریب را از عسرت و سخت رهایی داده از فقر و جنس خاطر آنها بدست آورده
 چنانکه بهر فردی از افراد ایشان ده آرد و سه ساله آز و قمر حیرت نموده بر راه دریای شور
 بر جهازهای اکبر شاهی سوار شده کوس اکبر شاهی را و دار الخلافت اگر بنواز و این
 قمر و مانده با درگاه اکبر شاهی را بدیدار فائض الانوار خود مسرود گرداند و شربت
 وصال جلال الدین محمدی را بهر یک از تشنه لبان با و بی مفارقت چنانند و دیده در
 کشیده آن مرگشتگان دادی حاجرت را از کل الجواهر لطافت بلا نهایات اکبر منصور

عراق کرده شود و بخت الله تعالی و کفی با آنکه شهادت چون از نهات خراسان تاغ ابلهال

و نخل گردانده قریب مجیب چون در کیدی و یجبتی آن ایالت پناه اصل و قطعاً
 شکی و شبهه پیدا نیست و در نیکذاتی و پاک گوهری آن مودت و دستگاه کسی را
 یارای سخن فی ترصد از آن دوست حقیقی و یگانگی جلی جهان ست که ایشان نیز
 به همین معنی که در محبت نامه اشارت بآن نموده شد از درگاه قاضی الحاکمات سلام
 آمل و سائل باشند تا این عقده خاطر کشاده گردد و فیما بین حجاب صوری و دوری صوری
 مرتفع گردد و بهیت یارب این آید و پس چون شست و توبه این آرد و یارب این
 الله تعالی در نیقا صد و مطالب توفیق را رفیق گرداناد و گرد عوارضات گوی و فساد
 بدامن دولت بندگان آن آستان میرساند بحسب بعض نقل عولضه که
 شیخ علامی نا در العصر گمانه آفاق و انشمنند با استحقاق شیخ ابوالفضل
 به شاهزاده کامگار شاه مراد نوشته عرض داشت که توفیق و عا گویان صمیمی
 و بفضل مبارک آنکه ظاهر و باطناً و حقیقه و مجازاً بدعا گوی از دیار دولت و
 عمر حضرت شاهزاده کامگار نامدار عالم دار گردون اقتدار دردیای قوت و مروت
 گوهر تاج دولت و جنت انوار و بوستان شوکت و غرت نور و دیده جاده و کل
 نور هدایت فضل و کمال هر سپهر نامداری قطب فلک کامگاری مرکز و اژه اقبال
 اختر برج سعادت گذرسته گلشن لطافت گل غنچه بوستان سخاوت و شجاعت
 مردک دیده شهادت و بهمت مراد بخش نامرادان روزگار شاه مراد از دیده و اقل
 مشغول بوده بپیا شد و در خلاصه اوقات و کز جمیل آن خلاصه خاندان تیره نور
 بر زبان میراند و لیل و نهار آید نقاس مشرف لطیف آن زبده و دمان چمن
 سبکزدانند و ایام مواصلت را از درگاه این دو متعال آمل و سائل است امید که مشرب
 بغیر اجابت مقرون گردد و بهینه و کمال کریمه قبلیه و کعبه ظاهری و باطنی ابوالفضل سلام است
 درین ایام جهان استماع شده که تمام مردم لشکر از خرد و بزرگ و صنایع و مشراعت

له
 سبکزدانند و ایام مواصلت را از درگاه این دو متعال آمل و سائل است امید که مشرب
 بغیر اجابت مقرون گردد و بهینه و کمال کریمه قبلیه و کعبه ظاهری و باطنی ابوالفضل سلام است
 درین ایام جهان استماع شده که تمام مردم لشکر از خرد و بزرگ و صنایع و مشراعت
 درین ایام جهان استماع شده که تمام مردم لشکر از خرد و بزرگ و صنایع و مشراعت

[illegible]

شماره اول از کتابت
چهارم و رضا
لکهنویز
نشریه کتب درسی
ایران و بی بی
فصلنامه علمی و ادبی
فصلنامه علمی و ادبی
ایران و بی بی
نشریه کتب درسی
ایران و بی بی

[illegible]

[illegible]

این طریق بزرگان ایستادگان نیست و بزرگان ماسبق هر یک راهی و روشی داشتند که خلق خدا تمام از ایشان راضی و شاکر می بودند بحجت آن بود که کار ایشان پیش می رفت و سخن ایشان رواج می یافت و از تمام عالم و آدم آن نیکذاتان سداخرت بلندی میگذشتند و بزرگ گیری میکرد و همیشه بفتح و نصرت میبودند و در دین و دنیا سرخروئی نمی کشیدند و آبروی گوشتین ایشانرا حاصل و داخل بود حکایت کنند که حضرت سلیمان پیغمبر اسلام را آنقدر لشکر چشم بود که سی فرسخ طول لشکریان او را بمساحت صحیح میپوشیده اند و دوازده فرسخ عرض لشکریان را قرار داده اند چنانکه در کتب تواریخ پاستا نند کور است در میان چهل هزار خیمه برپا میشد از آنجمله ده هزار خیمه خاصه حضرت سلیمان بودند و سی هزار دیگر از متعلقان و لشکریان و گویند درین فوج اربعوی آراسته و پیراسته مقصود بجای تخت ایستاده میشد از آنجمله یک تخت روان از حضرت ایشان بود که چون باور حکم میشد و آن تخت را پراکنده می برد اگر چه هزاران هزار فرسخ راه می بود و در یک لحظه بآنجا که دیوان حکم بر دار بودند فرمان میشد که با نجامیر سائیدند و باقی تختها را با و شاهان صاحب سوار و پیغمبر بودند که تمام آنها در خدمت حضرت سلیمان میبودند و چندین هزار مرد و سلاطین در اردو و کوفه قرین حاضر میبودند و سران و سرداران دیگر که از هر ملک و دیار آمده بودند و خدمت میکردند از حد و حساب بیرون بوده است و از جمله این سی فرسخ لشکریان پانزده فرسخ طول لشکر دیوان و پیران میبود و پانزده فرسخ طول لشکر او میان باقی احشام و ساطعتهای دیگر از همین قیاس باید کرده حساب اسب و شتر و فیل و شتر را که شمار تواند کرد گویند که تعبیر از مردم که نوکری بودند و از سرکار خاصه شریفه علوفه می یافتند بجز آنکه لشکار صحیح بودند که ایشان علوفه دار نبودند و از مطبخ خاصه برای ایشان طعام و آب نمی رسید صبح و شام دو وقت طعام بایشان میدادند و اوقات گذر ایشان از آنجایی بود و چون شام میشد از چهار

وہابیہ

ایک ہی وقت میں

پیشہ ورانہ تعلیم

مجلس

طه و ميان

نامہ از سید محمد رفیع

۱۲

الحمد لله رب العالمين

شاہ جہاں

مفتی محمد رفیع

فہرست

از منشی
فحات اللغات
لطفی و بار

محکم دلائل سے مزین متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

فوقانی مفتوح
جامع حوالہ کیا گزشتہ
مفتی نور محمد
اس باب کا رد
پیر پور
نعمت علی صاحب
حکومت
وفاقیہ
خود لکھنؤ
از کشف مرآت

فانهم اذا خالفت
بما تكلمت است
شده و در وقت
شده و در وقت
بشده و در وقت
بشده و در وقت
بشده و در وقت
بشده و در وقت
بشده و در وقت

و مساندہ ۱۲ غیارت
بعض یاد شاہ
و حاجات مردم را
یک سوزل و
کاف فاست
باسم اهل دل و
یار دوست و
حق بی کرم
غیاث الغفلات
را که گمان کو بیند

[illegible]

الله تعالى حسب النیت ایشان کرد با دشاهت را نصیب ایشان کرد انید و هر که
 هر چه وعده کرده بود وفا کرده بود و خود را سانسید چنانکه هر یک از آنها امرای عظیم الشان
 گشتند و صاحب مال و جاه و چشم و ملک و جمعیت شدند و آن گوهر چون دولت
 چنان تدبیر پیش گرفت که روز بروز کار او در ترقی گردیده و بلندی گرفت
 صاحبقران ملک شد از دولت و ختمت او پاره یو اقی بیان نمایند گویند که
 صاحب قرانی را آنقدر شوکت و جومت که امت شد که هرگاه اردوی ظفر قرین
 فرو می آمد و از ده فرسخ زمین را بر گرد لشکر او از غرابها بے بند و ق و ضرب
 جنگ و آتش باز بهای غیر مکر و اثره دار حلقه میکرد و در دوسه ظفر قرین
 در میان آن حلقه عراب میشد گویند که سی صد خیمه خاصه بر چو امیر ایستاده می کردند
 که خلق نبات پاک حمیده صفات او میداشت مثل لوشکانه و سلال خان و قو خان
 و غسل خان و کتاب خان و خزانه خان و خلوت خان و فراش خان و غیر علی هذا القیاس
 گویند چون صبح میشد در ایام زمستان هزار طبق هر سه مرغین با هزار نان شیر مال
 بجهت نهاری خلایق می کشیدند و بین الصلواتین دو هزار لشکری طعام از قسم
 یعنی پلا و ویریانی پلا و و قبولی و کرسی پلا و و زرد پلا و و سیه پلا و و غیره که در هر یک
 مقوی اشتها است و قوت معده و تمام منصب داران بزرگ و سرداران صاحب
 جمعیت در مجلس با ادب و تواضع تمام می نشستند و طعام میخوردند و صفت حمیده
 دیگر این بود که هر طعام که در صفت صدر مجلس می چیدند همان طعام را در صفت خال
 مجلس میگذاشتند و ضعیف و شریف را برابر طعام میرساندند و آن نیت که با امرای آن
 مجلس میرسید بفقرا نیز همان طعام میرسید چنانکه قیدی و فرقی نمیکردند چیل هزار سوار
 هر روز چوکی میدادند تا شبان روز هم حاضر بودند آن روز در آن شب هر بدی و فحشی
 که میشد بر سر آن جماعت و محبتی آنها بود چون بشمار میرفت آن مردم در کباب و پلو

[illegible]

۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و موجب هر یک را بدست خود میداد چنانچه هیچ قصودی و فتوری در کار نبود و اگر سپای در جنگ سقط میشد آن علوفه را بفروزان او میدادند اگر فروزند داشت بابل خانه او میدادند و اگر زن و فرزند داشت بخویشان و برادران او التفات میکردند و اگر مجلسند داشت دو سه ساله علوفه زر او را حساب کرده خرج آب فراش او میکردند و بر سر قبر او خج می نمودند بعد از آن هر ساله زر علوفه او را موافق یافت و او فقرا خبر میکردند و به بیسعدت سپای که جان خود را نثار کنند از آن میر تیمور همیشه میگفتند که کشتا اگر صد جان فداست تو تسلیم چه بجا یکجان از آن بود که بهر طرف روستی آورد و فتح و نصرت او را یاد بود و فتح و روستی در عالم کینام شد و صاحبقرانی بروی مسلم گشت گویند که در اردوی ظفر قرین میر تیمور هر روز هزار کس داخل میشد و تسلیم نوکری میکرد و هر یک کس از اردوی بصیغه بخش بدر میرفت مگر آنکه باطل خود می مرد یا در جنگ کشته میشد و آنقدر شعور داشت که تمام مردم لشکر خود را نام نامی شناخت و هر یک از ملازمان خود علی و علی و علی و التفات ظاهر میفرمود گویند که چون صاحبقرانی از ملک خراسان و عراق خراج باج گرفت و از ملک هندوستان خاطر جمع کرده متوجع ملک روم و شام شد چون بآن ناحیه رسید آن ملک را بتدبیر بدست آورد و تمام مردم روم با درویدند و از بس که شرمند آن میشدند حکام روم گذاشته دخل لشکر ظفر قرین میر رسیدند و آن ملک را بحال آسانی بمیر گرفته دادند چون خوار که این نوع معاهد را مشاهده نمود با نظر و دقت آمده میر را بمدارات تمام ملازمت کرد و پیشکش بسیار گردانید و در خدمت میر مدتها بود آخر الامر از روستی خوش خلقی که در حبلیت او بود آن ملک گرفته و بتصرف خود آورده باز بخوار روم تفویض نمود و بدستور سابق خوار را حاکم آن ملک و خود متوجع ملک ختن شد چون نزدیک بآن ملک رسید خواست آنکی درین بود که پیاپی حیاتش پر شده بود از عالم قانی بعالم باقی رحت فرمود گویند آنچنان کلماتی انا و یا تدبیر داشت که مردن میر را چنان اخفا کردند که مردم لشکر میر اصلا نفهمیدند تا بوقت

۲۱
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶

[illegible][illegible]

بهرسانید گویند تا رسیدن مح پورده هزار سوار جمع شدند چون با گره رسید پاره خزان
 بدست او افتاد و از دور یا گدشت تا رسیدن قنوج یک کلب افغان هم رسید بعد از آن
 پادشاه منصور شنید که شیرخان برگشت و با سخته شد تقاب نمود و به آگره آمد بعد از
 چند بی بی فکر دبی ترتیب از یا گدشت عز و یک که داشت ظاهر فرمود و از روی
 تکرار برای شد چون نزدیک بکنده رسیده آمد کناست شیرخان افغان آمد که من تکرار
 ترا خورده ام بغیرت و ابروی خود برگرد و از رویا آگره ای بجانب برمن و گدازد و
 آنجا نب تو دانی قسم نامه در میان آرام و با هم صلح کنم و تیج عداوتی در میان نباشد
 دیگر این سخن را هم قبول دارم که چو متو با دشا مور و شسته هشتی و خانوادۀ تو بزرگست
 خط بنام تو باشد در تمام ممالک محروسه بنامش ملکی که من بخلق دارد و سکه بنام من باشد
 و خطی بنام تو عرض که جنگ دوسه دارد یا فتح یا شکست و فتح آسانی است دادا لای
 اگر چنانچه فتح بنام تو شد خواهند گفت که شیرخان نوکر اد بود و ادرا شکست داد اگر شکست
 خواهی خورد و مردم خواهند گفت که از نوکر خود شکست خورد و مرد واجب بود که یکبار بر تو
 خبر کنم باقی رضایست بیت منت آنچه گفتم حق است این پیام تو دانی و تدبیر تو
 و السلام گویند پادشاه منصور در غضب شد که کار من تا با اینجا رسید که پیشل تو
 کسی در صلح بزم و ملک را قسمت نمایم برگزیند خواهد شد خبر دار باش که بر سر تو بیدم
 فرمود تا دیرۀ را از آنجا که بود کوچ کنند چند کرده پیشتر رفتند چنانکه ده فرسخ راه
 در میان هر دو لشکر مفاصله ماند مردم لشکر قزلباش که بجایه و میزیم میفرستند افغانان ایشان
 را بقتل میرنیدند و بعضی را زنده بسته میردند و اسب را نیز گرفته میردند چنانکه
 لشکر مغول را عاجز کردند و کلا تمام در میان یکدیگر مصالح میدیدند اگر صلح میشد
 بسیار خوب بود چرا که لشکر افغانان او را زور است اما کسی را قدرت نمود که عرض
 پادشاه برساند گویند عهدا انقار نام بخشی بود او را بشیرخان بسیار بختی بود و از

صلح
 با شسته
 با فرمان
 و از طاعت
 بیرون شده
 ۱۲ خیاست
 اللغات
 صلح
 اوقات با افغانان
 ۲۴
 خانوادۀ
 خانوادۀ
 خانان خان
 مخففت خانه
 و داده بختی
 بنا و حمل
 از سیران
 خیاست

پادشاه

بادشاه اندک از از خاطر داشت و حکمت الهی درین بود لشکر طغرل قرین مغلوب گردید
و عساکر افغانان غالب آمد آن ایالت پناه را چنان طبیعت دیگرگون شد بر نفسی
مزاج پیدا گشت که در دادن حق سپاهی اندک ایستادگی میکرد مردم لشکر یارهاراضی
شدند عهد انفا رنجشی آنجا حست را طلبید و سوگندی شد هرگاه که بشکر افغانان
رو برو خواهم شد و بگریز خواهم داشت قرار برین دادند خود با شترانان شست
که سپاهی از صاحب خود و لکیر باشد و در میدان حرکت کنند گویند روز جمعه که بادشاه
مغفور را غصب گرفت تمام امرایان را طلب فرمود و من چه که خدا با باشد که در
مقابل من آمده نشیند و شمایان را ازین غیرت و شرم نیاید انرض که بعضی امرا یان
نامی هر اول قرار دادند و عبد انفا رنجشی را همراه آنها کردند و بعضی دیگر امرا را از انفا
بعضی را بر انفا و بعضی را انفس مقرر نمودند و ایالت پناه خود با سپی هزار سوار و غول ایستاد و
چون جنگ از طرفین تر از و شد و چند تیر و بندوق از هر طرف را با گردید عبد انفا
بخشی با ده هزار سوار که سوگندی بودند و بگریز نهادند و مردم هر اول تمام سپی شدند
بر سر غول افتادند مردم غول نیز گریز یافتند و بر سر غول افتادند و جز غول بر سر غول
افتاد قیامت قائم شد لشکر شکست یافت بادشاه در میدان پا و دوسه هزار کس تنها
ماند بخداست که رو بروی افغان بایستد و از غیرت خود را ضائع سازد امرایان
مقرب آنحضرت نگذاشتند و چگونه حالات لشکر که دیدند عنان او را کشیده رو
بگریز نهادند میگویند آنچنان شکست واقع شد که تا بدریای اگر افغان قاقب
نمودند درین ضمن مردم بسیار ضائع شدند و قتل رسیدند بعضی زنده بدست افغان
افتادند تمام اردو طغرل قرین شکست آمیز بدست بیگانه و افغانان یک قلم
در بند افغانان افتادند بجان الله اگر بدست مغولان بند میشدند مغولان چه
بر سر ایشان نمائی آوردند نهی صاحب مرده افغانان که میگفت افغانان آنقدر

[illegible]

همه رسانید گویند تا رسیدن مح پورده هزار سوار جمع شدند چون با گره رسید پاره خزان
بست او قند و ازور یا گدشت تا رسیدن قنوج یک کلب افغان هم رسید بعد از آن
پادشاه مغفور شنید که شیرخان برگشت و با شمشیر شد تقاب نمود و به آگره آمد بعد از
چندی بی فکر و بی ترتیب از یا گدشت عز و یکم داشت ظاهر فرمود و از روی
تکبر راهی شد چون نزدیک بکنده رسیده آمد کتابت شیرخان افغان آمد کلب
ترا خورده ام بغزت و ابروی خود بر گرد و ازور یا گره ای بجانب برین و گذارد
آن جانب تو دانی قسم نامه در میان آرام و با هم صلح کنم و بیج عداوتی در میان نباشد
و دیگر این شق را هم قبول دارم که چون تو با پادشاه مورد و شمشیری دعا خوانده تو بزرگست
خط بنام تو باشد در تمام ممالک محروسه بناتیش ملکی که بمن تعلق دارد که بنام من باشد
و خطبه بنام تو عرض که جنگ دوسر دارد یا فتح یا شکست و فتح آسانی است و ادائیگی
اگر چنانچه فتح بنام تو شد خواهند گفت که شیرخان نوکر او بود و او را شکست داد اگر شکست
خواهی خورد و مردم خواهند گفت که از نوکر خود شکست خورد و مرا واجب بود که یکبار بر تو
خبر کنم باقی رضایست بیست منت آنچه گفتم حق است این پیام به تو دانی و توبه
و اسلام گویند پادشاه مغفور در غضب شد که کار من تا باینجا رسید که بشل تو
کسی در صلح بزم ملک را قسمت ننایم هرگز نخواهد شد خبردار باش که بر سر تو رسیدم
فرمود تا دیره را از آنجا که بود کوچ کنند چند کرده پیشتر رفتند چنانکه ده فرسخ راه
در میان هر ده لشکر مفاصله ماند مردم لشکر هفتمین که بجایه دیمیزم میرفتند افغانان ایشان
را بقتل میرنیدند و بعضی را زنده بسته میردند و فیصل و اسپ را نیز گرفته میردند چنانکه
لشکر مغول را عاجز کردند و کلا تمام در میان یکدیگر صلاح میدیدند اگر صلح میشد
بسیار خوب بود چرا که لشکر افغانان او را زور است اما کسی را قدرت نمود که عز
پادشاه برساند گویند عهد انقار نام بخشی بود او را بشیرخان بسیار که بخشی بود از

۵
باسم
بهرمان
وزارت اعلیٰ
برون شونده
۱۳ قیاس
اللغات
۶
و شهران ۱۲-
۲۲
خانواده
خانواده
خانده خان
تفصیل خانه
وداده بخفته
بناد واصل
از سیرک ۱۳
غیاث

عزت داشت که در خانه خود آنقدر ابرو نداشتند گفت واسه افغانی که بجانب ایشان راست نگاه کند چشم او را از کاسه سر او بیرون میکنند مادر اکبر پاشا نیز فرستاد بود و عرض کرد ایالت پناه بکشتی از دریای اگر گذرانند در اگر هم نتوانست که قتل گیرد مگر حضرت دلی رفت چون افغان متعاقب بودند می دهم راست نکرده بود که از دلی هم بیرون شد بلاهور رفت آنجا هم قرار نتوانست کرد چنان صلاح دیدند که ملک خراسان و عراق باید رفت و پناه طماس پناه باید آورد مگر خلاصی جان شود و در ملک هندوستان هر جا که خواهیم افغان را ضلع خواهد پناه پناه نفر بر راه ملتان راهی شد چون ملک بکر و شمس رسیده میرزا حسین سلطان ترخان در آن دیار بادشاه بود در حق همایون بادشاه بسیار نیکی کرد و او را تا چند بار استقبال نمود چند روز در قندهار آرام گرفت میرزایان قندهار خدمات خوب بجا آوردند گویند که چون شاه طماس پناه رسید که بادشاه هندوستان شکست خورده است و ملک خراسان عنان غریبت از زانی داشته است فرمان بدستخط خاص به حاکم هری ویزد و لاد خردین و همراهمیکه در دیار او بود نوشت باین مضمون که در دربار او بود نوشت باین مضمون در دیار تیموریه گوهر پسر ختایمید و سیم فرق سعادت در لای ملک هندوستان شهنشاه گیتی پناه جم جاهد محمد همایون بادشاه از افغان شکست یافته ملک خراسان و عراق می آید بر شهر و دیار که برسد حاکم آن شهر بدانکه آن ایالت پناه ملک نرسخ از شهر خود برآمده استقبال نماید چون نرسد آن شوکت و دستگاه برسد از یک تیر انداز راه از اسب فرو آید و پیاده برود چون نزدیک برسد بدستوریکه بادشاه خود گونش میکند بکند یک نفر تسلیم و سلام بجا آورد بعد از آن رفت پای مبارک آن حشمت و دستگاه گیر و در آید شود چون حکم کند بر پشت اسب سوار

[illegible]

اگر دو و بلا حفظ و ادب تمام در کباب باشد اول حکایت آن باشد که از جانب ما دعا
 عرض نماید و ساکت باشد هرگاه که آن ایالت پناه حرفی سوال کند جواب شافی
 و کافی باستقبال عرض کند و مباد حکایتی از طرف جنگ افغان و شکست ایشان سپرد
 باشد که آن باعث کدورت خاطر شریف ایشانست و نهایت بی سستی بعضی ایشان
 رعایت کند چون بشهر برسد خلعت شده خود پیشتر یک پرود و جلای و منزل خوب و اوصاف
 آراسته گرداند و خیمای و درهم طلسم و نخل و مخاب و سقرات پرتغال ابتاده کند
 شامیانه های ده گزی اول برپا سازد و جابه های نفیس قیمت بپایند از دو بر روی
 آن قالیان های خوب ابریشم بافت و زینهای سه گزی انفس بر بالا ای آن
 فرش کند و سوزنهای ابریشم و دوزی بخیه دار بر روی آن بکشد و گاه و مکیه مکل
 کار فرنگ و زلف کاه عراق برپسین بسیار آن تعبیه سازد و محرم های طلا و نقره
 که مرصع کاری باشد در آن مجلس بنهد و کتابهای خوب و مکلف خوش خط با لوح
 و جلد و ول و جلد کار و ولایت در نظر ایشان آورد و بگذرد و از قسم کیفیات نوع بنوع
 در رنگ برنگ در حقهای طلا و صفرخ و دانه های مکلف و موجد نیز آورد و بنده تان
 ایالت پناه از هر کیفی که خواهند تناول فرمایند مبادا که پوست و افیون فقط
 بسیار و که باعث کدورت خاطر آن خرموت دستگاه شود و حمل بر کنایت فرمایند
 چون از کیفیات تناول فرمایند محبت گزک پاک تفرخوانهای مرصع که در
 هر کدام آن خوانها یک نغز یا لاهای و کبابهای چینی و فقه درنی حدف کاری
 و حجر و شبکه کاری مرصع و مکمل بنهد و در هر یک از آنها اقسام میوه تر و خشک که اکثر باشند
 و عنبر استمبک کافور و گلاب بزدی خوشبو کرده باشد با انواع ربابی و سیاه لاهی
 که مذکور شده آراسته نموده بگذارند بعد از فراغ آن چون ساعتی بگذرد و تسلیم و تعظیم
 کرده التماس نماید که طعام بیوقت کشیده شود و هر وقت که از زبان مبارک آن

فیات علیہ السلام
علی خوان
حسن خوان
عام و فخر کرد
پوشیدن خوان
وضع آفرینیت
هزاران بدست
فقط خوان
مهر سر خوان
سبب بگویم برایت
دوست دگر
قرنی باغ خوشی

و او گره و چار پاره و لنگره و باورده و دهنر قبا که چاشنی کرده باشد در دست
 کس ساخته و قلمی گوناگون و دیگر طعام های رنگارنگ در طبق های چینی
 فغفورنی و لنگر بیاضی بنر قیمت بها بکشد و سر پوشها طلعی کرده پاکیزه بر روی آنها
 بسوزاند و نمک آن های که بطریق سابق مذکور شده ترتیب دهد و دستر خوانی که مذکور
 بود و بنید از دو بروش که اگر کردیم سقوی مسلط گرداند بعد از فراغ طعام چون شب
 شود جای خواب ایالت پناه بنوعی آرایش دهد که بخت نماید میگرد و دلو بپاشد
 صاحب حسن که هم در سن چهارده سالگی باشند بخت ایشان حاضر کنند و نیز کان
 ماه روی بنفشه موی عنبر بوی پری خوی که همه در پوش دیگر باشند بپوشانند آن
 خوش خوی یگانه آفاق پرسند و خود مرخص شده بمنزل خود بیاید و ملا حظ نماید
 که در آن شب سباد که امری فرو گذاشت شود که بلا زمان ایشان در کار باشد
 و بر وقتش در سد که کرده و نا کرده برابر خواهد شد چون حساب شود امر فرماید که با تمام
 همیا گرداند و مصفا سارد و فرش پاکیزه قیمتی در سردخانه منقش گرداند و در گریها
 طاسهای طلا و نقره بگذارد و حکم کند که در جامه قلین را تمام سر پوشیده دارند
 و روی آنها را و بگذارند و آبهای قلین را خالی گردانند و حمام را بمسح منب
 اهل سنت و جماعت ترتیب دهند که مبادا بخاطر اشرف آن معین فهم و فراست
 که در حق یا نصرتی بنشیند که آداب غیر متکبری بزرگان در قیاحت نمیست چون از
 غسل فارغ شوند یک انگشتر بچهای سر پای از روی زلیفت طلا با آب قیمتی که در
 نوز با بخت پوشیدن مایه بپوشد و در بنچای رنگارنگ طلحه های ده آورده
 در نظر اشرف آن کان فوت در آرد تا بهر کدام که میل آرند بپوشند یا قی را بشویند یا
 ایشان تسلیم نماید چون از حمام بدر آیند امر کند که در باغ شاه می که همه نوحال و تمام
 نوبه است بساط بادشاهان بپارند و جو هنرا را تمام باب گلایب نر و بر سازند و

[illegible][illegible]

و با اصطلاح منتخب پارچه دار در اصل کار بدو نزد سالار کردار و بیوقوف بران میگرد که بسیار میخ استی قصبه

بادشاهی خود نداشت مبالغه تا باین حد است بعد از آن حضرت بادشاه جم جابه قطع
سنازل نموده نزدیک شاه طماسپ رسید یک فرسخ راه مانده بود و عود استقبال کرد
و چهار فرسخ راه در میان بود که پسر خود را پیشوا فرستاد و دو فرسخ راه مسافت باقی
باقی بود که جمیع افراد سلاطین معظم خود را بجلالزمت پیش فرستاد گویند که چون نزدیک
تیر انداز خوب مفاصله در میان هر دو عزیز ماند اول شاه طماسپ خود را از اسب
نیز بر آورده بطرف های یون بادشاه دوید فی الحال آن ایالت پناه نیز از اسب پیان
آمد هر دو قطب فلک عزت و انقبال با هم ملاقاتی شدند و هر دو اختر سعد آسمان جابه
جلال بیکدیگر قرآن کردند گویند چون نزدیک بهم رسیدند شاه طماسپ تمام قامت
پیش قامت خود را خم کرد و دست مبارک خود را بجانمب راوی های یون بادشاه
فرا ساخت فی الفور آن ایالت پناه او را همچو جان در آغوش گرفت و در دست
کید گید بر او بر داشتند آخر الامر چون از آغوش کید گید تمسک برداشتند و سینه احراق کشید
همدیگر را از آب حیات مواصحت بهره دافرخشیدند و اراده سوار ی نمودند گویند ار
کمال تواضع نشی که در ذات و بنیاد شاه مکرست و تنگاه خنجر شده بود دوازده و سوادب
در عایت خاطر همان نمودن دست دوزیر لعل های یون بادشاه انداخت او را بر اسب
سوار ساخت بعد از آن خود بر اسب سوار شد حکایت کنان راهی شدند گویند
هر فی که های یون بادشاه میکرد و بتواضع تمام شاه جواب میداد و اگر پیشه بنمود و ظهار
اشتیاق ظاهر میکرد شاه با ادب دست بر سر میگذاشت و در می خنجانیدن چون
بمنزل رسیدند شاه بتعظیم تمام آن ایالت پناه را از اسب فرود آورده بجای خود برد و
بادشاهانه آراسته کردند و را بخا خوا بجگاه آن ایالت پناه مقرر شد همانهای غیر مکرر
واقع شد گویند نامدی که آن ایالت پناه در آن ملک بود هر روز صحبت رود و
مجلس میداشتند اسلوب دل داری و آداب صحبت چه توان تقریر کرد زیرا که هر گاه شاه

[illegible]

میرزا حسن
سیاحان ارباب
قطب جنوبی
حسن خورشید
ایمان علی شاه
سلطان محمد
دور عالم افشار
محمد علی قزوینی
آقا میرزا محمد
باشنده

احسن کتاب را به مجاز ارباب و نویسندگان صاحب برهان و برتری بر روی زمین و در این کتاب
 که در این کتاب به مجاز ارباب و نویسندگان صاحب برهان و برتری بر روی زمین و در این کتاب
 که در این کتاب به مجاز ارباب و نویسندگان صاحب برهان و برتری بر روی زمین و در این کتاب
 که در این کتاب به مجاز ارباب و نویسندگان صاحب برهان و برتری بر روی زمین و در این کتاب

راه نیافته انشاء الله تعالی امید داری اردرگاه حضرت باری تعالی و تقدس خجالت
 که سالهای بسیار بر سر سلطنت و حشمت مستقیم باشد بمنه و کمال که مریس بران گذرسته
 گلشن عزت و شوکت لازم بل واجب است که روش و رسوم خاندان خود را از دست ندهد
 و خلعت خدایه لازم خود را که در اضنی دارد و محو کن و اسهل ترا بکارند و گشتی دور افشای
 ابوالفضل عفو فرماید به منت آنچه حق است بگویم پیام به تو دانی و تدریس بود و اسلام
 نقل علیضه که شیخ الشیخ ابوالفضل اعلم العلماء علما علی ابوالفضل شهاب الزاده
 و انیال نوشته که درین خبر خوانان حقیقی و در عا گوایان علی تحقیقی بنده خاکسار ابوالفضل
 مبارک بخون عرض حضرت شاهزاده کامکار نامدار عالم مدار گردون اقتدار سیار الار
 قطب فلک عزت امر که دائره دولت و حشمت سر و فر نورسان گلشن سخاوت
 سرگردان میدان شجاعت قافله سالار و او به مروت فتوت گل سر سبز بوستان بهشت
 دانش و بینش خاندان قضیات مرحله پیاپی بیابان فصاحت و بلاغت شیرین
 هست تهنیت عرض مراد از نائی رحمت مقبول مهر که کار فرمائی تیغ آبدار نیام و لکشتائی
 محل دبدبه رید کشیده بینائی قوت بازو و شخص توانائی شمع مفضل عالم آرائی نور چراغ
 مجلس به ریائی نسیم بهارستان آشنائی نور حدیقه کامروائی خورشید آسمان حیا منطقه البرقع
 ملک صدق و صفا که آرای ملک شاهنشاهی و بهیم فرق ظل الکی در قیمت بهار مرج
 اکبر شاهی و بیایچه نسخه نهم و فراست فرهنگ کتاب در است و متانت نهر است و قاتر
 خوشنوی اورنگ نشین ممالک نیکوئی در نیت بخش چهره و لچولی مشاطه عروس و سیمت بیکی و بی
 طغرای نشور به و جلال آرایش ده رسا لفضل و کمال دانش پشوده و دبستان دولت
 اقبال شاهزاده با استقلال شاهزاده و انیال اطال الشجره و دولته میرساند که خلاصه
 اوقات خود را در دل رابیا و نقای بخت افزای و لکشتای آن نوه مال چین آفرینش نواده
 حدیقه دانش و بینش شتمنل سیدار دویام شریف که در آرزوی قدمی که بوسیدن آن سرورای

این کتاب را به مجاز ارباب و نویسندگان صاحب برهان و برتری بر روی زمین و در این کتاب
 که در این کتاب به مجاز ارباب و نویسندگان صاحب برهان و برتری بر روی زمین و در این کتاب
 که در این کتاب به مجاز ارباب و نویسندگان صاحب برهان و برتری بر روی زمین و در این کتاب
 که در این کتاب به مجاز ارباب و نویسندگان صاحب برهان و برتری بر روی زمین و در این کتاب

این کتاب را به مجاز ارباب و نویسندگان صاحب برهان و برتری بر روی زمین و در این کتاب
 که در این کتاب به مجاز ارباب و نویسندگان صاحب برهان و برتری بر روی زمین و در این کتاب
 که در این کتاب به مجاز ارباب و نویسندگان صاحب برهان و برتری بر روی زمین و در این کتاب
 که در این کتاب به مجاز ارباب و نویسندگان صاحب برهان و برتری بر روی زمین و در این کتاب

تفاضل بنمایند و از اجال ایشان بصاحب کما حقہ عرض نمی نمایند قبلہ ابو الفضل من و
سمن عرضگوی را پاره باور نکردیم لیکن ذقیکه عریضه بمعنی منصب داران ریزه بدرگاه والا
آمده که بایان دیگری هم کسی از حالات مایان خبر دارند نیست مابدرگاه بر قاسته می آیم
آن زمان پاره خاطر متفکر گشت صاحب بنده این روش خوب نیست باعث بنای
صاحبست از برای خدا که خود با کثر معاللات پیادوی متوجر میشده باشند و مواجب پی
و خود فو از ش کرد و بار آورده و شرف میسر مانده باشند که خلق خدا از شمار ارضی شوند که خدا
خلق خدا باعث خوشنودی خداست و هم دکن را مهمل ندانند و غبار اندک که می است
کنند لنگ دشمن در کمین هنگام مصالحت کردن چند کسی که محرم راز باشند با ایشان نشینند و
مشورت فرمایند که دیو اگر گوش دارد و کیل چهره سیاه و در همه وقت حاضر انکار کند که هنوز در
مجلس شریف حکایت نگذشته که با و میسر سازد و از آن خبر داری ساز و قبله من از عبد الرحیم بیرحم
آگاه دل باشند و او از ته دل بخود بکشد نه پندارند که زبان او با دل و موافق نیست
و دم او چون مسج کاذب کاذب است و او را اولم آخر دشمن خاندان تیمور خیال فرمایند که
بدگان در زائل نمودن این سلسله و پست نشانند آتش این خاندان تقصیر کرد و حاضر
جنت ایشانی با آنکه بگری خود ظاهر میشود لیکن با حضرت خلافت پناهی فلل العلی و انبیاء
ظاهر کرده و در پی گرفتن او شد از آنجا که از و متعال یا و در اعوان این و در مانع الما اس
بود و فکر او در شد نشد و خیالات محال او بجای رسید در چاهی که کنده بود و خود ش
فرود رفت که گفته اند سمیت هرگز نه و گران چاه کرده بهر خود او زیر زمین راه کرده
و مانند کسرت شعله بقا نصبت آن کوته اندیش فرو نشست از روش کلامی نیامد
خود را بدنام عالم کرد و از عنایت ذات پاک حنی لازمال مردود القلم درگاه شد از ممالک
محر و سراسر انج نمودند و خصمت که اش فرمودند و راه بدست گواران کون بر زمین
مجموع گردید و من سگ فلک گفته در قص شد بل که و کشف و آنکه و خلاص و خلاص و خلاص

[illegible]

و آنها را ظاهر و باطناً از خود تصور نمایند مثل شجاعت و سنگاه شیر خواجه و غیره و در آن
جانش خان و راجه بانگه و وزیر خان و جمیل خان و صادق خان و حمید و محمد خان و
فریدون خان و بلاش و غیره که هر یک ایشان رکن ممالک جلالت الدین اند و دستور
دیوان الکریم ایشانرا از خود راضی دارند و همه وقت در خط و املا با ایشان نشست و برخاست
میگردد باشند که کار شما بلندی گیرد و سخن شما بلند شود و نام شما در عالم ارجمند گردد و در حساب
من تمامه که بجای شیر خواجه کرده بودند بگفته عرض گویند بدیگری میخواهند که سپارند زیرا
این فکر نکنند که مصیبت خام است و آن دهنه جابه مرد از ماست بغیر از خواجه مذکور
دیگری نمیتواند که از عهده او بر آید آخر بقضا و میکش خبر شرط است چنانچه در باب
تهانه جانش بهاد چند بار تکرار عیضه نموده بخدمت شریف ارسال داشت که اورا
ازین تمامه تغیر نمایند که پشیمانی بار خواهد آورد و عرض فقیر قبول درگاه نشانه جانش و تمامه
به پیش آید که دیدند و شرمندگی در میان ماند و عرض ملکویان بفرض خود صد حرکت سجده
میگردد اما پاره امتیاز را بکار باید برد که بعد از واقع شدن امر به پشیمانی مسود ندارد
که گفته اند چه مرغی از کف پیچیده پریده دیگر صاحب بنده شنیده میشود که طعنه را
در خلوت تناول میفرمایند و کم میبینند اکثر مردم منصبدار مقرب حضرت امیدواران
خاصه اند و خود و کلام ترا طمع از سفره درگاه بالا بیابند لایق دولت آست که طعام
را باین روش میکشیده باشند و باین طرز میخورده باشند بکمال آن دولت را ام عالی شود
تا در روز میفرمایند چون یک پاس از روز بر آید یا نقد انگیزی از هر قسم طعام حاضر
حاضر کرده باشند و طعام را در مجلس با انواع لطافت و ظرافت می آورده باشند
و انواع ترشی و اجاره و کسری و در پیالها و کاسهای با صفا و قیمت ترتیب دهند
و در خواهش طلا و نقره بگذارند و نکلان آراسته در نظر شریف است و آراسته و این خمری
را بدولت و سعادت در دیوان نشست با مردم مقرب صاحب منصب خورده باشند

شجاعت بی غش
 محبت و نفی
 علا قه سست
 متوسلین صبر
 تدریس اخلاص
 اللغات
 الحکم بالحق و جم
 موقوفه برودن
 قضیه بی حد
 نسبت دکارا بی
 احوال
 احوال
 صاحب
 قدر و خرد
 جود خاست
 غایت اللغات
 کمال ببول
 بار موصوفه
 وضع داد
 بار و خجانه
 بقیع کل
 نوشته ام

چون یکپاس از روز باند طعام بزرگ را یکشده چنانکه هزار طبق لنگری نفخوری چینی
یا صفا و خوش رنگ و طبقاتی مس قلعی کرده سرشته و سر پوشیده میکشیده باشند از قسم
برنج و قیوے و زرد پلاؤ و سیب پلاؤ و قیوہ پلاؤ و برانی پلاؤ و حبشی پلاؤ و کچی پلاؤ
و آشنای رنگارنگ مثل بغداد اگر ادا ما سیچ و چهارپاره و بند قبا و قلیبا و عن
سیر مصالح چاشنی دار و شلوه روی پر سیوه و شیر و شیرینمای اعلی خوش مزه و هزاران
روغنی شیرمال که بر عارض گندم گون او خالهای سیه دانه ریخته باشند همراه طعام
بر خوانهای طلا و نقره و منقش و مصور کار کجرات و سرهند نماده می افروده باشند
و حکم شود که در مجلس شریف و سفر خوانهای لایچ و ولایتی و چوتارهای نفس را مونی کفنه
و دارائی در حاشیه او گرفته باشند میندازند و طعام را بر روی او بچسبند و بافتا بهای
طلا و نقره و چلیچهای حجر مرصع بسکبکست بشویانند و طعام را برین دستخوانها بگذرانند
و مشغول خوردن شوند و مردم منصبداران مقرری و امرا یان نامی و سرداران گزنی
را اداوش خاصه یا وسیله باشد که در امثال و اقراں سرافرازی آن طائفه باشد
و بعضی مردم بزرگ و دلائق الاحسان را اگر بجهت ضرورت حاضر نباشند از برایشان
الوش بجا نماند ایشان باید فرستاد که سپاهی را سرشته نمک و نان کردن بسیار
و ظل دارد و هر که گردیده احسان شد هر آینه جانپادی و جان نثاری خواهد کرد و در
وقت طعام خوردن مقرب باشد که مردم سیوه بیگانه شعار و مجلس حاضر نباشند که بودن
بعضی آن قسم مردم باعث سبکی صحبت است و اکثر مردم نفاق سخن چنین بیابند و یکی را ده میگو
قبله آن چون از طعام خوردن فارغ شوند ساعت خلوت گیرند و بخواب قیلوله قراردارم
گیرند بعد از آن آخر روز بجهت تیراندازی بمیدان چوگان بخرامند و سختی خود را بچوگان
و تیراندازی مشغول دارند که سپاهی را بیج خانه به از خانه کمان نیست و بیج نمی به از خم
چوگان نیست بیج خانه بهتر از خانه زین نیابند اکثر اوقات سوار میفرموده باشند

۵۴
 یاکواریا فیضی خجسته
 و طعام مغروسه و
 بانفسه غلات الکباب
 ۵۵
 انچه از پیش از امر کفر
 در جهاندار و این غرض
 ۵۶
 نکاح
 نکاح گامی بجان
 دهم خطه کمالی
 بنوادیات و در وین
 کفر و دین آن و خط
 ۱۲ خاسته و در وین
 باغ و در وین و در
 ۱۳ و در وین و در
 ۱۴ و در وین و در
 ۱۵ و در وین و در
 ۱۶ و در وین و در
 ۱۷ و در وین و در
 ۱۸ و در وین و در
 ۱۹ و در وین و در
 ۲۰ و در وین و در
 ۲۱ و در وین و در
 ۲۲ و در وین و در
 ۲۳ و در وین و در
 ۲۴ و در وین و در
 ۲۵ و در وین و در
 ۲۶ و در وین و در
 ۲۷ و در وین و در
 ۲۸ و در وین و در
 ۲۹ و در وین و در
 ۳۰ و در وین و در
 ۳۱ و در وین و در
 ۳۲ و در وین و در
 ۳۳ و در وین و در
 ۳۴ و در وین و در
 ۳۵ و در وین و در
 ۳۶ و در وین و در
 ۳۷ و در وین و در
 ۳۸ و در وین و در
 ۳۹ و در وین و در
 ۴۰ و در وین و در
 ۴۱ و در وین و در
 ۴۲ و در وین و در
 ۴۳ و در وین و در
 ۴۴ و در وین و در
 ۴۵ و در وین و در
 ۴۶ و در وین و در
 ۴۷ و در وین و در
 ۴۸ و در وین و در
 ۴۹ و در وین و در
 ۵۰ و در وین و در
 ۵۱ و در وین و در
 ۵۲ و در وین و در
 ۵۳ و در وین و در
 ۵۴ و در وین و در
 ۵۵ و در وین و در
 ۵۶ و در وین و در
 ۵۷ و در وین و در
 ۵۸ و در وین و در
 ۵۹ و در وین و در
 ۶۰ و در وین و در
 ۶۱ و در وین و در
 ۶۲ و در وین و در
 ۶۳ و در وین و در
 ۶۴ و در وین و در
 ۶۵ و در وین و در
 ۶۶ و در وین و در
 ۶۷ و در وین و در
 ۶۸ و در وین و در
 ۶۹ و در وین و در
 ۷۰ و در وین و در
 ۷۱ و در وین و در
 ۷۲ و در وین و در
 ۷۳ و در وین و در
 ۷۴ و در وین و در
 ۷۵ و در وین و در
 ۷۶ و در وین و در
 ۷۷ و در وین و در
 ۷۸ و در وین و در
 ۷۹ و در وین و در
 ۸۰ و در وین و در
 ۸۱ و در وین و در
 ۸۲ و در وین و در
 ۸۳ و در وین و در
 ۸۴ و در وین و در
 ۸۵ و در وین و در
 ۸۶ و در وین و در
 ۸۷ و در وین و در
 ۸۸ و در وین و در
 ۸۹ و در وین و در
 ۹۰ و در وین و در
 ۹۱ و در وین و در
 ۹۲ و در وین و در
 ۹۳ و در وین و در
 ۹۴ و در وین و در
 ۹۵ و در وین و در
 ۹۶ و در وین و در
 ۹۷ و در وین و در
 ۹۸ و در وین و در
 ۹۹ و در وین و در
 ۱۰۰ و در وین و در

کرامت علی بن ابی طالب
چون که در این عالم
جایگاهش درین کجاست
عشقش بر جان بود
نزد دین است
خود را فدای او کرد
نورش از اول کلام
خود را فدای او کرد
حکایتش در این عالم
از زبان او است
نموده و گفت
"خجانیست"

و جنگ قبل و شتر و گا و گاو و میش و آهو و سنجره خود را مشغول دارند و بیشتر سپهر و شمشیر و
پنجاه و ولایت و حربای و کنی رومی دیده باشند که در پناه گری و قتل کلی دارد
چون از آن هر فارغ شوند گاهی بشکار باز و جزیره و شاهین و بحری و باشد و آهو و چیت
و غیره دل را اشتغال بخشد که دیدن آن دل را فرحت کلی می بخشد و بادشاهان و گاه از
بهر از این مشغول نمی باشد چون از بهر مشغول فارغ شوند و شوق شراب خوردن داشته باشند
خلوتی جانب شب گزینند و چند کسی که محرم اسرار باشند و از داری محفل خاصه ایشان
مستقر باشد در صحبت راه دهند و با خود شراب بخورانند که بزرگان گفته اند صحبت شراب
هرگز بمردم بگایند یعنی نا محرم نباید داشت که مایه فساد ایشانند و ناکس و سفله را
بجلس نباید گذاشت که در شراب خوردن شامل شود و نباید که زیاده از چهار کس شراب
بیاثمانند به عالم چهار رکن است و شربت آدم از چهار عنصر است که هر یک لازم
و ملزم و یکدیگر میباشد هر جا که چهار امر است البته خیر است لهذا حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم بهودے خود را در آن دیدند که چهار یار گزیدند چه میتوانستند که کم
از چهار یا زیاده اقبال نمیدوند حکمت درین بود و خانه چهار دیوار و چهار ستون بر پا
میشود و علی هذا القیاس چه هرگاه که در صحبت شراب افراط آدمی شد لذت رفت فساد
قائم گشت و شراب خوردن برین پنج قرار باید داد که زیاده بر سه پیاله که هر کدام پیاله
یک پا و شراب در و باشد تناول نفرمایند چه بزرگالی سه آتشه اگر از سه پیاله زیاده
شود باعث خراش دل و جگر است و تاسه پیاله راحت قلوب صفای باطن است
مرحوم شاهزاده شاه مراد جلالت افزونی شراب شربت حیات چندی الله تعالی
بر عمر آن گلدسته حیات بیفزاید باید که در نیاب تا کفیه تمام میفرموده باشند تا بر اولاد
نیمور حیث ششم زخمی نرسد و همیشه بر سر دولت سعادت جمعی و قائم باشند و شراب البته از
دست ساتنی ماه روزه خورشید چه سلسل موه غنبرای که غزاله چشم کبک فکار لاله غدار

[illegible]

[illegible]

no

معرکه پهلوی محلی آئینه حیات ابدی مصقل تجلی صفات سرمدی مقدمه آمیزش محاکم
 از زمانه تقدیمه احیاء محافل دلکشانی مسخر قریح تختائیه سپهر با زوی تیمور یجل الجواهر
 ویده کرگانه قرة العین جنبت آشیانی جگر گوشه مریم مکانی معدن فتوت کان مروت
 بحر حیات صفا چون سخا عیان وفا بانی اساس ملک فراست معمار کاشانه جهان
 وراست صرف خزینه دانشوری نقاب دقینه فصاحت گستره پشت پناه خاندان
 هنر پروری ملاذ و دلجوی دودمان دلاوری سیاهی حسین سلامت بلاغت نوبه فصاحت
 و صبا حست موسی کلیم طور عرفان عنوان صحیفه دین و ایمان سالار قوافل لکوتی و الی
 ولایت جبروتی شمسوار مبارک لاهوتی جوانمرد و صفوف تهنیتی شیرینیه مرد افغانی
 رستم دستان عرصه کامرانی و کامگار سام نریان میدان شمسوار رستم و شهریار رستم
 میرساند که انتفات نامه که بور و دکان کترین دعا گو یان را سرفراز و ممتاز فرموده بود
 بساعتی که گفتاخر کند بدو تقویم کالوچی من السماء و لطر منی الصبا و نزول اجلال فرمود
 و کلبه احزان این بنیوار چون آفتاب عالم تاب منور گردانید چون بشرف مطالع
 آن طغرای عزای منشور امانی و آمالی مشرف و مغز زگر وید کلاه (قنار این فزده
 احقر قبل از فزده کمتر بر آسمان غمت سائید مصرع برین فزده که جان فشانم و دست
 قبله الوافضل آنکه در باب رسال دشتن پیششاهای عجز و غیره قلمی شده بود که چنانچه
 واقع شده است و سبب فرصت صیت صاحب بنده فقیر آیتنی را عرض شرف
 شاهزاده کامگار رسانیده بود که آنچه پیشکش جمیع شده بلازمتم عالی را رسالت بیداد
 ایشان فرمودند که درین چند روزه پیششاهای حاکم بجا پور و گوگنده و کرناک هم رسید
 همه را یکجا کرده بخدمت خواهند فرستاد بنا بر آن در تعویض افتاد مقرر است که بتایخ دهم
 شهر حال وکیل ایشان مع از مغالطه که قرار داده شد در برهانپور می آید ایشان را
 مع فیلهای و جمیع اشیاء که در عین سابق تفصیل آنها نموده شد بدرگاه والا اساس

۲۷
 رفاقت الوافضل

فرستاده خواهد شد و آنکه در باب فرستادن خزان و اسبان تیر که تازی مرقوم بود که
بمحبوب امیر ^{نعم} فرستاده شد و متعاقب دیگر هم خزان و غیره رسیده و اندک صاحب
الوفاء ^{نعم} دکن همی است که ننگ چنانکه کلید دروازه او بدست دیگری است که
بر گاه می خواهد میکشاید و هرگاه نخواهد شد و امیدارد چنان شود که خزان را بهیچ وجه
در بیخ نماند که کار اینچای را قلع بزور دارد هر چند که بسپاری محمود و خوشدل است هم کن
در بیخ و است دیگر قبله ابو الفضل قلع احمد نگر را خود امیدوار است که باقبال صاحب
مفتوح گرداند چرا که اکثر تهنائمی جوار آنرا گرفته شد و مردم خود را در آن تهنائماندا
قلعه مانده است بهت عالی درین نزدیکی او نیز بدست خواهد آمد امید آنکه آتشخانه
هر چند پیشتر است بهتر است پاره زنبور گمای بزرگ تهنائمی که یک پا و نیم سیر
گوله میخورد باشد بفرستند که بسیار در کار میشود معلوم صاحب است که قلعه گیری
بغیر آتشباری نمیشود و در گولی هم پاره و کمی است هر چند پیشتر بهتر و دیگر صاحب حقیقی
ابو الفضل سلامت از شاهزاده برخوردار کار نگار نا مدار چگونه تواند شکوه نمود مرا کجا
قدرت دیار اے آنست که از جانب ایشان بصاحب مضمونی اظهار کند لیکن
بغایت ایندو تعالی و تقدس بزور و غلط و قوت نصیحت پاره ملازمان را ملائم
ساخته و طبیعت شریف را مایل بعضی خصائل نیکو گردانیده امیدوار است که بعضی
روشنای که لائق دستار بادشاهی نیست از ایشان ساقط گرداند الله تعالی
درین شیوه توفیق رفیق گردانند و قبله من خواب چاشت را مطلق بر طرف
ساخته اند و در شراب خوردن هم افراطی که پیش آن را نیز بقواعد و ریاست ساینده اند
چنانکه هر صبح قبل از طعام زیاده از شش پیاله تناول نمیفرمایند و بوقت خواب کردن
نیز بهین دستور مقرر است سهولتی و کمالتی که در باب دیوان عام نمودن داشته اند
آنهم تخفیف یافته است هر صبح برآمده در دیوان می نشینند و یک پاس روز

[illegible]

و خیانت ۱۳
که با حق کدورت
گشت تو مشیت
کردن و صاحب
نوشته که با کبر خندان
کردم و صاحب
گویند از آن
مستحق گشته بپایان
و خود را با حق کردن

[illegible][illegible]

ایمان
محبی سکه دادار
نادر و نصیر علی خان
خبر لقا زندان
سینه مطلق جابو گروه
استعمال کنند مالک
میخواه انسان
ویدور و خوش خیز
در غایت این
توان پذیرد

حجج عناست که این
 زن فحش است و
 فاحش محراب و
 قنات راود دینار
 زلف و مال باریان
 را که فدا می کند
 در دهم جزوات
 شش و چهارم در
 فحش و تصدیق
 جان نقلا می یابد

۶۱۲۔ لکھی در شہر منورہ میں درج بالا کے نام پر کاروبار
اعانت شدہ کار کا مالک انیسویں صدی سے زیادہ کرم
درجہ یافتہ ہیں

[illegible]

پیش آن زمان دست قبله من سپه سالاران گنبدیم خوب بنده شما بود اخلاص او کسی
بجز زبان توان بیان کرد و در نهایت که در دکن بوده است بروش نیک با مردم سپاه
و غیره سلوک کرده چنانکه خود کلان یک قلم از او برضای می نمایند و در با نیاپا رتقا قصیر
کرده است نیک صاحب را بدستی و راستی خورده و بقدر قدرت خود دوست و پای
جنبانیده و تدبیرهای نیک از او سرزده و درهما سے خوب و با دشایی نهاده الضاف با
قبله ابو الفضل سلامت رسمی مست قدیم و عمده معرفت که در سلسله بزرگان هندو
تیموری کسی که جانپا را کنداد و فرزند آن او امیدوار کرم و التفات صاحبان
میباشند و بجای میرسند و بنما صاحبها لائقه سرافراز و ممتاز میشوند و خوب بر دسلک
خویش و قوم خان مرحوم اکثر مردم خواب اند و جوانان ترو دنیا نیند چنانچه تجربه شده است
لائق اضافی منصب اند لیکن بسیار ایشان روزگار اند و حالات ایشان یک نوعی
میکنند که بتقریب ماست نمی آید و سال است که در مردم دکن از قبل ازین چهار سال
در هم قند بار بودند و غرض که همه وقت در خدمت تقصیر می کرده اند و نخواهند که فصل
که با گیر ایشان تغییر است و در ایشان قوت خدمت دین نمانده است همان شود که
بنما صاحب قدیم ممتاز شوند و با گیر سرافراز گردند اگر چنانچه محل قدیم ایشان اتفاقات شود
پس عین بدعا و الا هر جا که مناسب ایشان دانند عنایت نمایند چنانچه بشهر کار که فی اند
بعد از آنکه ضائع شده و اکثر گشته و چنانچه میگذرد مصرع چو خشت از قابی بر خاست
بعد از خرابی بصره سوگندار و دیوانیان عظام را امر شود که فکر احوال ایشان را و قدر نمایند
و بخشی ملک شیخ فرید اگر از سرگناه ایشان بگذرند عین جواب است زیرا که این مردم و کرام
وفاء نرا و گاه اند با ایشان انقبض و کینه سازد انیست امید که حضرت در میان
خود توجه نموده حکم با گیر ایشان فرماید که وقت نازک است گنجایش تغافل ندارد و این
قسم مردم که بیدل باشند و بر دمره محتاج پس مشیر که میزند و ترو در می کند و مهم و دکن

[illegible]

۱. بیخبر منی غلبی
 ۲. درین صورت
 ۳. چنانچه
 ۴. از آن
 ۵. بیخبر منی غلبی
 ۶. درین صورت
 ۷. چنانچه
 ۸. از آن
 ۹. بیخبر منی غلبی
 ۱۰. درین صورت
 ۱۱. چنانچه
 ۱۲. از آن
 ۱۳. بیخبر منی غلبی
 ۱۴. درین صورت
 ۱۵. چنانچه
 ۱۶. از آن
 ۱۷. بیخبر منی غلبی
 ۱۸. درین صورت
 ۱۹. چنانچه
 ۲۰. از آن
 ۲۱. بیخبر منی غلبی
 ۲۲. درین صورت
 ۲۳. چنانچه
 ۲۴. از آن
 ۲۵. بیخبر منی غلبی
 ۲۶. درین صورت
 ۲۷. چنانچه
 ۲۸. از آن
 ۲۹. بیخبر منی غلبی
 ۳۰. درین صورت
 ۳۱. چنانچه
 ۳۲. از آن
 ۳۳. بیخبر منی غلبی
 ۳۴. درین صورت
 ۳۵. چنانچه
 ۳۶. از آن
 ۳۷. بیخبر منی غلبی
 ۳۸. درین صورت
 ۳۹. چنانچه
 ۴۰. از آن
 ۴۱. بیخبر منی غلبی
 ۴۲. درین صورت
 ۴۳. چنانچه
 ۴۴. از آن
 ۴۵. بیخبر منی غلبی
 ۴۶. درین صورت
 ۴۷. چنانچه
 ۴۸. از آن
 ۴۹. بیخبر منی غلبی
 ۵۰. درین صورت
 ۵۱. چنانچه
 ۵۲. از آن
 ۵۳. بیخبر منی غلبی
 ۵۴. درین صورت
 ۵۵. چنانچه
 ۵۶. از آن
 ۵۷. بیخبر منی غلبی
 ۵۸. درین صورت
 ۵۹. چنانچه
 ۶۰. از آن
 ۶۱. بیخبر منی غلبی
 ۶۲. درین صورت
 ۶۳. چنانچه
 ۶۴. از آن
 ۶۵. بیخبر منی غلبی
 ۶۶. درین صورت
 ۶۷. چنانچه
 ۶۸. از آن
 ۶۹. بیخبر منی غلبی
 ۷۰. درین صورت
 ۷۱. چنانچه
 ۷۲. از آن
 ۷۳. بیخبر منی غلبی
 ۷۴. درین صورت
 ۷۵. چنانچه
 ۷۶. از آن
 ۷۷. بیخبر منی غلبی
 ۷۸. درین صورت
 ۷۹. چنانچه
 ۸۰. از آن
 ۸۱. بیخبر منی غلبی
 ۸۲. درین صورت
 ۸۳. چنانچه
 ۸۴. از آن
 ۸۵. بیخبر منی غلبی
 ۸۶. درین صورت
 ۸۷. چنانچه
 ۸۸. از آن
 ۸۹. بیخبر منی غلبی
 ۹۰. درین صورت
 ۹۱. چنانچه
 ۹۲. از آن
 ۹۳. بیخبر منی غلبی
 ۹۴. درین صورت
 ۹۵. چنانچه
 ۹۶. از آن
 ۹۷. بیخبر منی غلبی
 ۹۸. درین صورت
 ۹۹. چنانچه
 ۱۰۰. از آن

[illegible]

تبعه میرساند و مطلق دران کار فرو گذاشتنشده است و نخواهد شد صاحب من
این قسم مردم بیجا گیراند و به پریشانی میگذرانند و همه وقت فرزنداریداشتن این لائق
دولت نیست بدیوان عظام باید حکم فرمود که از احوال این قسم مردم خبردار باشند که
آبرودست تیمور بر این مردم نگاه خواهند داشت چندان مردم اند که عیث شمشه اند
و جاگیر بسته نقد بخورند و در هیچ خدمت و هیچ وقت حاضر نبوده اند و کسی نمی پرسد که
تو کجائی و در چه کاری صاحب بنده کار بادشاهی به نیکو نمی بیند باید که از احوال مردم
واجب الرعایت همه وقت خبر گیران باشند و در سالی یکبار حکم شود که نشان و حاجی
مردم را گرفته باشند چنانچه بداری باشند که نهاری جاگیر میخورند و چند کس همراه خود نذر و کار
دیده باشند که صدی است و پنجاه سوار خوب بخدمت و کس حاضر دارد و خود همه وقت زود است
ازین قسم مردم بیجا گیر باشند و از این قسم مردم جاگیر دار صاحب من این طریقه از انضاف
و درست مارچه قدرت و یارای آنکه اعتراض نکنند و عارف اند و همه قیامت لطف
میرسانند و از همه کس آگاهی دارند و نذر و قیمت بندگان خود را بواجبی میدانند و احتیاج
التماس کردن مثل نامردم نیست مصریح اینجا مجال دم زدن جبریل نیست و بسبب این
از دست دیوانیان عظام اکثر کار و بار امور ملکیه فوت و فرو گذاشت میشود دل پاره
میشود و طاقت نمی تواند آورد لازم میشود که بعضی اشرف برسانند هرگاه آنحضرت
اندکی متوجه شوند و از حالات بندگان خود پرسش میفرموده باشند خدا نکند که در کار
ملک بجا سلوبه ظاهر شود و از نیک صاحب گاهی بی پردائی میکنند هم سپاری و عیبه در
تقوی می افتد و در مهمات خلق خدا فتوری راه می یابد اما از برای خدا که در مهم دکن تقاضا
را مرعی ندارند چه مهم دکن مهمی است کمند لنگ و مشکل پسند و از بی پردائی کردن کار نمی چلد
ابرو سلسله تیموریه موقوف بر کشایش دکن است این مهم مهم قندهار و نیکش و بنگاله
و گجرات نمایند و ش سیر و سلوک این ملک علیحد است و هیچ مهمات هندوستان

و فیوضات نانتنا ای الکی و برکات ظل الکی بادشاه دینی و دنیای در درخت بل طلسمانی
 ست که خط لباسان حرف و الفاظ آب حیات ابدی را از وکتب اند و مکتب در نشان
 معانی از رلال وصال او محتجب خط اکرم خطا کردم خطا شد صورت رکابی ست که
 بر برق برق آسای قرطاس آ و نیجه اندیل داعی ست که برنا صید اشوب بعضی گون
 فرمان عالیشان قضا جریان قدر تکلیف فردوس ترنمین ملک اکین خرد تلقین غلط غلط
 کردم غلط شد چشم بینا نیست که در جسم بجان نشور سعادت موفور چون جان روان گشت
 گرفته است مصرع غلط بود اینک من گفتم غلط شد به خورشید است که بر چرخ نشور و لباس
 کسوف از انجم الفاظ و حروف محبوب خفتی گشته است یا بدست که در ظلمت
 کسوف خیزد از آفتاب عالم تاب معانی مقتبس است باین دید و با اس
 نزول اهلال فرمود و زاویه تاریک این خسته شک فردوس برین گرد آیند و افسر
 عزت این بنیوا بر رخ افتخار رسانید صد نه اران بهر از سجده محمدت این دعا
 بجا آورده و در میان همگنان سرفراز و ممتاز شد الحق که شکرانه این نعمت کبر و
 دولت عظمی را بکدام زبان بیان تواند نمود و در مدح بزرگی آن زبان قاصر تواند گشت و
 بیت امر است که غایتی ندارد به حدی و نهایتی ندارد به الحمد لله و المنة که انبار
 سلامتی ذات با برکات حمیده صفات دران مندرج بود چون از قید مطالعه آن
 فارغ شد مرا ذوق فراوان و دل را فرحت بی پایان در گرفت مصرع بوسیدم و
 بر مرکب دیده نهادم به لون دیده را از توصل آن آرام بخشیدم به مصرع پیچیدم و
 تقوید دل سوخته کردم به چون دل را از تقرب آن سراپه عشرت و پیرایه عزت
 آماده شادمانی گردانیدم چون در پیشگاه شادمانی و اکلیل بادشاهی بر فرق حرمت نهادم
 و سرخوشستن را سلی مود ساختم و نقشی بادل خرمین و جان بکین خود و بر ختم و غلغل شادمانی
 و طعنه شادمانی و آواز خرمی همچون زمین در نه خاک انداختم و نر و خوشی بخریف

از نظاره آن می آفرود بی گفتم آنچه کلمات یاری کرد و توانائی ثبوت بخشید و در حدیثی است
 هر چه بار که حتی الامکان توانم توصیف آن نمود و دل را چه قدرت که از عمده تعریف است
 آن نادر الوجود و بر آید و اس بچکانه در ملح آن لکن است و مذکور در ثنائی آن اکبر و تصور
 در مثال آن لال پس صواب دید کار آنست که هر خاموشی بر زبان بیان و قفل سکوت
 بر ابواب زبان نهاده است تا هر که می خواهد در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه
 حکم گردانم و ازین و ادب بی سروین و با دیه بی بیایان و بیایان بیکران و صحرای بی نشان
 میگذرم و عنان سخن در بام حرف زدن را بدست خاموشی سپرم و ازین مقاصد جمده
 اغراض عین نایم فهم من فهم گفته شد آنچه گفتنی بود و گذشت آنچه گذشتی بنمود هر
 چه افتاده است که در نگار پوری مر حله بر خطره با من سر تا پا حذر کمر سعی بر بندم و کشش
 سخن نایم آیدم بر سر محاورات رسمی و مجادبات فسی و مکالمات نوعی که از ان در عالم
 کون و فساد چاره و گذر هیچ وجه من الوجوه نیست و معوض دشمن آن مطالب
 لازم بل فرض واجب که چون من میرا بنجام را بیان و اظهار آن نمودن ناگزیر بقدر
 من از چگونگی حالات بعضی مردم که نمک را بحر ام میخورند و خود را بظاهر و در تنخواه میگیرند
 و در باطن تا دو تنخواهی از ایشان بوقوع می آید بگوید و چه نویسد خصوصاً عبد الرحیم
 بیرم که دوست این خاندان نیست بلکه دشمن عانی و مالی این دو دمان است یقین تصور
 فرمائید که بهشتی ممت دکن تمام از دست نینخواهد که درین کار کشایشی شود و این معاملات
 هیچ چیز سرانجام پذیرد و دیا وجود یک حضرت ظل الهی از بدنامی و زوفونی او آگاهی
 دارند و در جم غریب ایشان شده است که او بغیر برشته روزگار از ته دل یک است بلکه
 این مکار تا بکار وکیل و جاسوس اوست و دیده و دانسته از میگذرانند و باز او را
 سر و استقلال بالا داده این صوبه میفرمایند و جمیع ممالک من و برابر و فانیست و بر بدست او
 و اگر داشته اند ازین سخن بنده را حیرت در حیرت فرو میگیرد که سحان اشدا این چنانچه است

علم
 و در حدیثی است
 هر چه بار که حتی الامکان
 آن نادر الوجود و بر آید و اس
 در مثال آن لال پس صواب دید کار آنست
 بر ابواب زبان نهاده است تا هر که می خواهد
 حکم گردانم و ازین و ادب بی سروین و با دیه بی بیایان و بیایان بیکران و صحرای بی نشان
 میگذرم و عنان سخن در بام حرف زدن را بدست خاموشی سپرم و ازین مقاصد جمده
 اغراض عین نایم فهم من فهم گفته شد آنچه گفتنی بود و گذشت آنچه گذشتی بنمود هر
 چه افتاده است که در نگار پوری مر حله بر خطره با من سر تا پا حذر کمر سعی بر بندم و کشش
 سخن نایم آیدم بر سر محاورات رسمی و مجادبات فسی و مکالمات نوعی که از ان در عالم
 کون و فساد چاره و گذر هیچ وجه من الوجوه نیست و معوض دشمن آن مطالب
 لازم بل فرض واجب که چون من میرا بنجام را بیان و اظهار آن نمودن ناگزیر بقدر
 من از چگونگی حالات بعضی مردم که نمک را بحر ام میخورند و خود را بظاهر و در تنخواه میگیرند
 و در باطن تا دو تنخواهی از ایشان بوقوع می آید بگوید و چه نویسد خصوصاً عبد الرحیم
 بیرم که دوست این خاندان نیست بلکه دشمن عانی و مالی این دو دمان است یقین تصور
 فرمائید که بهشتی ممت دکن تمام از دست نینخواهد که درین کار کشایشی شود و این معاملات
 هیچ چیز سرانجام پذیرد و دیا وجود یک حضرت ظل الهی از بدنامی و زوفونی او آگاهی
 دارند و در جم غریب ایشان شده است که او بغیر برشته روزگار از ته دل یک است بلکه
 این مکار تا بکار وکیل و جاسوس اوست و دیده و دانسته از میگذرانند و باز او را
 سر و استقلال بالا داده این صوبه میفرمایند و جمیع ممالک من و برابر و فانیست و بر بدست او
 و اگر داشته اند ازین سخن بنده را حیرت در حیرت فرو میگیرد که سحان اشدا این چنانچه است

کتاب فی التاویم
آن از ادوار است
یعنی کتاب خوش
و نقش و نگار
فرضی جبرود

۴۲

از اجزای
در بعضی متون
احداث الفات

* * *

در این کتاب که در این شهر کاتب شده است و در این شهر کاتب شده است و در این شهر کاتب شده است

هرگز نپوشیده است که در وقت تقیض با هم مجتمع گردند برین چنین می نویسد و بر او چنان
 این روشن کجاست و دیگر من که او من دانم که مغرول که در وقت تقیض من که مغرول می نماید که
 از وی بزرگ گاه نیست نویسم هر چه هست دوست و هر که هست با دوست و هر چه هست
 که هست در دوست بر هر دو کی قیامت کن از دست من بچاره چیران مانده و سرگردان
 بیابان خیره راه گم کرده داوی تفکر و تحسیر یک چشم و از که نالم و گرا دشمن دارم و بی پاسه کدام
 کس بهمان صیقل بر بندم بعضی نامردانی که علم بر دار و فرمان شنو نیستند سرشته آنها بدست
 دوست و معلم آنها آن نادره روزگار است آنها را چه گناه دیگر قبله من از حوالا است
 جانش خان بهادر که موسوم است با میرالامر که بچه زبان بیان تواند نمود و تشریف بجایه
 توانا و در و از ایشان بجز ناسه مانده است گویند که او را برده اند و دیگری را آورده اند
 حضرت ظل الکی اعتماد کلی بر او دارند اما چه فائده که مهمات و کس از به ششم مردم و بر انباشت
 چه او را از خود مطلق شعور نیست نمیدانند که چه میگویند و چه میکنند گروه صباح را با نگاه
 یا دند بر و هرگاه شخصی که با نیرتیه رسیده باشد اعتماد بر کار آن نمیتوان کرد و چند عریضه
 نوشته ام که بجایه او دیگر بر این فرستند قبول طبع شریف نمی افتد و حریفی که بهر آن تاج
 معقول حضرت اعلی میسازم ملازمان بخشی الملکی علی اگر هم آن نوعی دیگر بر ضل شرف
 میرسانند و ثواب آصف بجای میسر از جعفر نیز بعد بطاقت شیخ فرید تقیض میکنند
 سبب است که معاملات و کس در توفیق اعتماد است چه هرگاه که هر صلاحت از کان است
 یک روش باشد هرگز مهمات بر هم بخورد و هر کس که مقصود خود و حرف زند و سخن خود را
 نخواهد پیش بر پس کار بادشاهی چه نوع میچند و در صورت خود بدولت و سعادت
 مصفت باشند این دعا گوئی خود گفته گفته بجان آید اگر بر خاسته بیایم بخاطر حضرت
 اعلی گرانی میکنند و اگر نیا بیایم وجه کشایش می یتیم تا میرود معامله نوع دیگر بشود و هر روز
 یک نفره نو سه گوش میخورد و حضرت متوجه دکن که احقر نمیشوند هرگاه بدرگاه عریضه میگویم

در این کتاب که در این شهر کاتب شده است و در این شهر کاتب شده است و در این شهر کاتب شده است

در این کتاب که در این شهر کاتب شده است و در این شهر کاتب شده است و در این شهر کاتب شده است

افغان پښتون
آملن در
دولت
بلخ
پنجاب
فارسین
قزوین
کابل

۴۵
از کوفه خود یکی را برافروخته
در استار آتش افروزید
استار در بر پاید
مطمئن که فانی پیدا
کینند چون هفتالی
ظهور و دیر گرس
حق نیست اندر
این صفت خزانده
از انبیا شریفان

مکرمه
* * * * *
اللغات
خیانت کرده ۱۲
ببین نقل
راز
والفرد
علامه
الغائب
دوره

شاه جهان در این روزگار که در راه است برسد بخبر و رسید بر این پور بی تو حیرت و احوال کلازمت
 برسان میدارد و هر طریق که در کشور عالی مرقوم گشته فرمانبردار به بجای خواهد آورد و
 امید که از براس هر یک از سرداران دکن سر و پای از حضرت اعلی گرفته التفات فرماید
 کرد که درین شیوه سفر فرانس ایستاد و در میان اقوام خود متنازع خواهند شد خصوصاً
 عادل شاه را از تهمید دل چند یا اخلاص خود دانند که درین هیچ شک و شبهه نیست چنانچه که
 پاره تجربه نموده شد که بیشتر از پیشتر عقاید و اخلاص ظاهر کرده و میکنند و در باب سخن
 هیچ غرض گوی را نخواهند متلع نمود خصوصاً گفته عبد الرحیم میرم چه او سخن را در
 مطلق از پاس اندازد و چه که در گفته او نیست حق عظیم است که او دشمن ما لای و جانے
 و ننگ ناسوس اینچندان است و میخواهد که آبرو و سلسله تیموریه در عالم باقی بماند پس
 بظاہر او میر وند و از باطن او کسی آگاه نیست قبل من مصرع سخن بکست و گریه اجابت
 آرا نیست بد دراز نفسی بسیار شد از بی طاقتی که در من جاس گرفته گستاخها نمودم
 خفیه بکست مصرعه که ما مقصریم تو در پاس جیتی بد اند تالے آن قبل جاتمندان
 را بر سر عزت شکن دارد و بمنه و کرمه و کمال فضل تبارخ چهارم اروی پشت از مقام
 بالا گماشت طبعی نموده شد نقل عریفه که قدوة المشائخ و العارفين صاحب الوقار
 و التکمیل شیخ علانی بشا هزاره سلیم نوشته کترین مندگان دعا گوئی بهترین
 دعا گو یان خاکسار ذره بمقدار بنده در گاه ابوالفضل مستند زمین غرت بلب
 ادب بوسیده ذره دار بموقف عرض بار یا بندگان بارگاه عرش اشتباه ملازمان
 درگاه فلک جاگیتی پناه شوکت و جنت دستگاه حضرت اقبال و اجلال آثار
 شجاعت و سخاوت و ثبات سعادت بارگر دون و قار عالم مدار فلک اقتدار غرور
 تاصیه قدر و تمکین قره باصره تاج و نگین جهان مروت کان قوت عمان فرست
 چون درست گوهر شب چراغ خاندان تیموریه در قیمت بهای و دوران پایونیه

اول سکون و هر طریق که در کشور عالی مرقوم گشته فرمانبردار به بجای خواهد آورد و
 امید که از براس هر یک از سرداران دکن سر و پای از حضرت اعلی گرفته التفات فرماید
 کرد که درین شیوه سفر فرانس ایستاد و در میان اقوام خود متنازع خواهند شد خصوصاً
 عادل شاه را از تهمید دل چند یا اخلاص خود دانند که درین هیچ شک و شبهه نیست چنانچه که
 پاره تجربه نموده شد که بیشتر از پیشتر عقاید و اخلاص ظاهر کرده و میکنند و در باب سخن
 هیچ غرض گوی را نخواهند متلع نمود خصوصاً گفته عبد الرحیم میرم چه او سخن را در
 مطلق از پاس اندازد و چه که در گفته او نیست حق عظیم است که او دشمن ما لای و جانے
 و ننگ ناسوس اینچندان است و میخواهد که آبرو و سلسله تیموریه در عالم باقی بماند پس
 بظاہر او میر وند و از باطن او کسی آگاه نیست قبل من مصرع سخن بکست و گریه اجابت
 آرا نیست بد دراز نفسی بسیار شد از بی طاقتی که در من جاس گرفته گستاخها نمودم
 خفیه بکست مصرعه که ما مقصریم تو در پاس جیتی بد اند تالے آن قبل جاتمندان
 را بر سر عزت شکن دارد و بمنه و کرمه و کمال فضل تبارخ چهارم اروی پشت از مقام
 بالا گماشت طبعی نموده شد نقل عریفه که قدوة المشائخ و العارفين صاحب الوقار
 و التکمیل شیخ علانی بشا هزاره سلیم نوشته کترین مندگان دعا گوئی بهترین
 دعا گو یان خاکسار ذره بمقدار بنده در گاه ابوالفضل مستند زمین غرت بلب
 ادب بوسیده ذره دار بموقف عرض بار یا بندگان بارگاه عرش اشتباه ملازمان
 درگاه فلک جاگیتی پناه شوکت و جنت دستگاه حضرت اقبال و اجلال آثار
 شجاعت و سخاوت و ثبات سعادت بارگر دون و قار عالم مدار فلک اقتدار غرور
 تاصیه قدر و تمکین قره باصره تاج و نگین جهان مروت کان قوت عمان فرست
 چون درست گوهر شب چراغ خاندان تیموریه در قیمت بهای و دوران پایونیه

شاه جهان در این روزگار که در راه است برسد بخبر و رسید بر این پور بی تو حیرت و احوال کلازمت
 برسان میدارد و هر طریق که در کشور عالی مرقوم گشته فرمانبردار به بجای خواهد آورد و
 امید که از براس هر یک از سرداران دکن سر و پای از حضرت اعلی گرفته التفات فرماید
 کرد که درین شیوه سفر فرانس ایستاد و در میان اقوام خود متنازع خواهند شد خصوصاً
 عادل شاه را از تهمید دل چند یا اخلاص خود دانند که درین هیچ شک و شبهه نیست چنانچه که
 پاره تجربه نموده شد که بیشتر از پیشتر عقاید و اخلاص ظاهر کرده و میکنند و در باب سخن
 هیچ غرض گوی را نخواهند متلع نمود خصوصاً گفته عبد الرحیم میرم چه او سخن را در
 مطلق از پاس اندازد و چه که در گفته او نیست حق عظیم است که او دشمن ما لای و جانے
 و ننگ ناسوس اینچندان است و میخواهد که آبرو و سلسله تیموریه در عالم باقی بماند پس
 بظاہر او میر وند و از باطن او کسی آگاه نیست قبل من مصرع سخن بکست و گریه اجابت
 آرا نیست بد دراز نفسی بسیار شد از بی طاقتی که در من جاس گرفته گستاخها نمودم
 خفیه بکست مصرعه که ما مقصریم تو در پاس جیتی بد اند تالے آن قبل جاتمندان
 را بر سر عزت شکن دارد و بمنه و کرمه و کمال فضل تبارخ چهارم اروی پشت از مقام
 بالا گماشت طبعی نموده شد نقل عریفه که قدوة المشائخ و العارفين صاحب الوقار
 و التکمیل شیخ علانی بشا هزاره سلیم نوشته کترین مندگان دعا گوئی بهترین
 دعا گو یان خاکسار ذره بمقدار بنده در گاه ابوالفضل مستند زمین غرت بلب
 ادب بوسیده ذره دار بموقف عرض بار یا بندگان بارگاه عرش اشتباه ملازمان
 درگاه فلک جاگیتی پناه شوکت و جنت دستگاه حضرت اقبال و اجلال آثار
 شجاعت و سخاوت و ثبات سعادت بارگر دون و قار عالم مدار فلک اقتدار غرور
 تاصیه قدر و تمکین قره باصره تاج و نگین جهان مروت کان قوت عمان فرست
 چون درست گوهر شب چراغ خاندان تیموریه در قیمت بهای و دوران پایونیه

هم پر از دے بار بر چہ بہ جاہ وجلال اکبر یہ آفتاب عالم تاب سپر گر گاہ نشین بستان
 حلم و حیا گل غنچہ بہارستان صدق و صفا قطب شمالی آسمان غرور علانیت جس محل
 شایہ شایہ ہی مجلس آراے شہرستان آگاہی معلقہ در گوش آفتاب سران آفاق اطاعت آموز
 سرداران استحقاق گردن شکن گردان بسند نشین کمندان از گوی سرکشان چارچوب گردن جانچگر
 مظلومان نظام قرین نصرت وہ نگہ وفان عزت آئین قلند کشای مملکت مرد و زن لے لے کر
 میدان توانائے قافلہ سالار وادے دلکشائے زاوہ نشین جلال بی در کرد ریاے مرحم تہ زخم
 سینہ فکاران درویش در دراز روزاران صحت آموز و ناسور عکس از ان هر خطہ سپاہ بیابان بختی
 بیابان گرد عالم خوشدے و خوشخوئی تہمتن معارک نیکوئی رستم و ستان میدان بختی و یکروئی و طو
 حکمت پشردہ بوعلی سیناے دانش شکوہ اسطاطالین دانائی و بینائی علم آموز و بستان
 نقش طراز لوح ابیت فہرذ جنگ عمارت زنگ رود آئینہ جور و ستم لہر لہر
 بہارستان ہر دیکر عین ہر اردستان حدیقہ دولت و چشم گل دیدہ شخص و مرد و حکم صاحب
 سیعہ و القلم بانی اساس طرح و عظم ماخی بیان غم و الم جمہور طوطا الفت انام سر خلقہ خسروان
 عالی مقام صوفی شاہان معانی احترام آرایش دہندہ رخسار تاج و دیہیم بسند نشین ملک مستقیم
 و قیقہ سنج معاملہ امید و بیم رموز دان مقاصد عیدم جوہر شناس معدن آئینہ شہریش جس جانا
 نعیم شاہزادہ نعیم سلطان سلیم انار اللہ بر بانہ واقاض علی العالمین برہ و حساد میرساند
 کہ لیکار و بنا را بدعائے دوام دولت و جہت و از و یاد عمر آن معدن فہم و کان فراست
 سیکندرانہ و خلاصہ اوقاتہ اشتاق قدسوس پرستاران عالی رتبان سعادہ بستان
 عزت و حرمت اقتران می باش روز بدہ اوقات ایام و لیالے مواصلت جنت کائن
 فردوس تزیین ساجدان سہدہ اعلی و را کعان کعبہ والا را از در گاہ ایتر و بیجاں
 ہر صبلح و ہر مسأئل و سائل است عنقریب است کہ از الطاف حقوہ کشفی محال و
 اگر ارام لم یزل ولا یزال بہر حال این آرزو مند جمال عیدم المثل متعشش زلال مہال بالمال

چرا که بنیاد تمام دین برین
ایستاد و از آن آب حیات
و از او میسر است و چون
نوشته شد که اگر کسی
دراز برماند نیز شایسته
ست و در میان کاتبان
که از رجال اهل بیت
و تقدیر برین لفظ
عربیست و بعضی از
که عربیست که در این
پیدا میشود و این است

از شرف و یدار قائل الاوار عمده عناصر اربع مالال گردد و بعد نیست که این ناکام و نافرمان
را بجز آشام مفارقت آغاز نهاجرت انجام ویده رید کشیده را از محل الجواهر چهره عافیتین
صحت آنکین فرحت گزین آن زبده چهار بخش مجمل و منور گردانید شرف یارب این
آرزو من به خوش است به توبه من آرزو مرا برسان به صاحب حقیقی و قبله حقیقه
ابو الفضل سلام است درین عالم که مبنی بر شش جهت است از شش جهت و الفیض درگاه
عرش استیلاء ارسال داشته است و بجهت آنکه بشرف ابوابه اسوله شرف معزز
نگشته بر بساط گستاخی قدم جرات نهاده یناید و زبان تقاریر بے ادب و شوق چشم
سیکشاید قبله من جهت اول آنکه از طرف و کنیان برگشته روزگار عرض نموده بودم که بسیار
مستغنی و شوقی می کنند چنانچه چند بار لشکر ظفر اثر الصدق رسانیده اند و شتران اسپان
را کشیده میزند و کاهبان لشکر که بر کاه بیرون می بر آیند ایشان آنها را بقتل میرسانند
و شتران و اسپان را کشیده میزند مردم لشکر بجهت کاه در محنت اندام ایالت که همراه
ایشان میروند کمیسر گیرند می آیند بارها این واقعه شده و نامرادی ظاهر گشته و منصبدار
آنکه از دست ایشان کاری سیکشاید اکثر بجا گیرند بعضی بے منصب از جانب آنها
چند بار بنگار ابد درگاه و الاعراف نوشتند لیکن چون قبول نمی افتد می دانم که درین
شیوه ارکان دولت چه مطلب دارند این باعث پدنامی است از برای عقد الله
که حضرت خود متوجه شده از جانب آنها بعضی از شرف رسانند و مهمات آن بجا یارای
و حضور شریف انصرام رسانند که کار رسوله خواهد کشید و روز بروز تیر بیشتر ازین
خواهد شد خبر شرط است در خود واجب بل فرعون است که سخن و دستخواهی درگاه و الار
کما حقہ بنویسم بعد از آنکه در صوفی انجام میدارک این محال است الحال ممکن می باید کرد
و جماعه که بیدار اند خوشحال با پدر ساخت قبله من جهت دوم آنکه خزانه تمام شده است
اکثر مردم لشکر فقر قرین بفاقم میگذرانند و دو سه ماهه بسیار بی و شاگرد پیشه در کار می آیند

[illegible]

و درین مقام است
از این جهت که
در این مقام است
از این جهت که
در این مقام است
از این جهت که
در این مقام است
از این جهت که
در این مقام است

حکام الملک خود را بشیر دوسه روز تمام از آخر الامر دولت و بادشاهست را بشما
سلم خواهم کرد فکر رسد تاج خسروی بشما از لیس خواهم داشت خاطر شریف صحیح
باشد که بغیر دشمنان دیگر که لیاقت سربرد و بیم ندارند اگر چه نظر خلق الله بر خسر و پادشاهست
و ما را هم برین مبدارند لیکن چون بهیچ شود که ترتیب ساقط گردد و دیگر آنکه بگفتند تجویز
مردم چه شده شود مصرع نادوست کر او را بدو میلش بکه باشد به الغرض هرگاه آنحضرت
بدولت خود آنچنین نبولند و در خاطر شریف خود این فکر بار راه دهند شمارا چنان
که منقلب اینهمه پیهری گردند و بگفته بسیر عبدالصمد که مصدق میش بود و عمل فرمایند
چه او چه باشد و نقل او چه او را اینقدر رسائے کجاست که بسقم و صحت مصلحت رسد
و او را اینهمه حوصله کجا بهر سیکه در میان شما و آنحضرت درآید و را هنیایها
ناشایسته کرده باشد لعاب طفلی از لب و دماغش چکانست و کبر و منی و جودیت
در قعالتش آویزان او را لائق نیست که در میان بزرگ که در دست انداز و
دو عزیز را از هم بر بخاند تجلیس با او را نمیشد که مردم را از عروق مفاسل گردانند و
که ام عاقل تجویز خواهد نمود که مردم دیدگان از دیده البعاد گردانند و انوار از نظر بربانی
مانده و چه نوع دانائے باشد که جگر دول را از منازل محمودش تفریق نمایند و چشم چنان
بحال خود باشد خوش آن کوته اندیشی که روح در دقان را از قالب جذائی و دهر آفرند
آن داشته باشد که حیات منقطع گردد و چه این حکایت از قسم خالات مست چه اگر
ممکن الوجود سیودند و در انسان وجود سیود و در عالم کون و فساد موجود میشدند
در جهان این رسوم انتشار پذیر میگشت البته بل احمق بود باشد که از اینها تصور کنند
چنین انجیل فرماید و بدینا تمیل آرزو به تصور باطل در پی خیال خال قبل ازین
بزرگان هم در معنی فرموده اند صمیمیت دشمن دانا که بی جان بود و بهتر از ان
دوست که نادان بود و با وجودیکه او را بارها تجربه کرده اند که در عقلش نقصان کامل است

[illegible]

اللقائات
مجلسه مخبره خوارزمی ۱۳ غایت
فردوسی بن سمنان
شاهست ۱۲
باب پنجم از اخلاص و عفو
و قاصد کسانیک
مصدق بخلفه
در زیاده و نماندن
۱۳ غایت اللغات
ادوات و اسرار

لشکر نظر از آن بدو اتان شود منزه گردد باعث بدنامی و بی لایزال آن درگاه دلا
 اساس است و تا قیام قیامت این شرمندگی باقیست و مردم عالم میگویند چنین
 شاهزاده حالا شکوهی از پیش جمعی گوران مطلوب شد زیرا که برین چه توان گفت
 این پس که دل من میزد و مرکب این نوع حرفها میثوم و بی ادبی کرده چیزهای بیست و پنج
 حضرت خود منصف شوند که قیاحت است یا لطافت اگر نصیحت این دعاگوی را
 در گوش گیرند فیما دلا از مناسبت صاحب است مراد دیگر زیاده برین منزه نیست که
 ازین مقوله و مزمزم آنچه گفتنی بود و نوشتنی بود و نوشتم اگر چنانچه از من گشای بود قوع
 آمده باشد بکرم عظیم و لطف قدیم عفو فرمایند دولت و سعادت و محبت و مسرت
 یار و یاور بود بمنه و کمال که بر نقل عرصه کسب غلامی بجل کبریا و شاه نوشته
 گسترین دعا گویند میبوی ابو فضل مبارک زمین ادب بپسیده بفرغ غرض خادمان قدسی
 نشان سدره نمکین ساکنان عرش آستان سعادت نیکین حضرت مرحوم مکانی عفت
 و عصمت دستگاه فلک جاه گیتی پناه را بعد زمان فاطمه دوران عالیشان آید که
 فلک احتجاب صاحب ساجده کامله زمین المستورات مسند نشین بارگاه علم و حیا بر آید
 سر او عات صدق و صفا حضرت بیکم جیه طول عمر باو زید قدر را میرساند که حد الکتاب
 صحیفه کامکاره و فضل الخطاب جریده شهر یاری اعنی فرمان عالیشان قضا جویان
 نور فشان معدلت نشان واجب لا افغان بایون آن حضرت که چون آفتاب
 عالمتاب ظلمت سوز جهان افروز از افق بنده نوازی و ذره پرور و مشرق
 عدو گدازی و دوست نوازی و لطف گسری طالع و لامع گردیده بود و شکوه این
 سعادت عظمی و مواهب کبری کریمه الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب بظرف رسید
 بزبان کسور و بیان مقصود باطن آن گشت لوازم خدمت و مراسم عبودیت را رعایت
 بر فرق مفاخرت و مهابات بر نهادن دو سان حمد گذاری و اهدای ابجد و تکرار

۱۰
 سید بنی تمام
 حدیث است
 مکتوب است
 بزرگ کرد و بنده
 خورشید است
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۲ غیبات
از کائنات
درین صفا
مسلک
نعمت و فیض
الطاف
و احسان
و رحمت
و شفاء
و شفای

در کشف قطعه نسبت این در در که از ترنگ سلف وصال و غلط عمره را سر بارشادی بر سر
از سر ایشان شاد و شاد و جلال و خفا نه نمایان نشود از ادعی رسید و الحمد لله
که من سرنا قدم سوخته داغ الم در بارها غمته و غم خوش داروئی تفقدات سری کرده
و پیام بخت آورد و بخت قدم بخت از دم خوشن کلبه احوال سرگشته با ویه جبرانی را
شک فردوس برین گردانید ایاست رسید قاصد و در جی روشکتاب آورد و
چه جای مشک که درج در خوش آب آورد و در شب نوشته متالی بگر و صفت صحیح و
پیام ذره گشته از آفتاب آورد و مرا چه یار و قلم را چه قدرت که در تو صفت و تعریف
آن نشود و الا تو هم نطق کفا و لیکن بهر حال بر سبب امکان خود حرفی چند اظهار کردن لازم
نمود و سواد ما و آن مثال واجب الاتمیل نور افروز و دیده الوال البصارت و صورتش
بر ریاض نمود و او تو بیانی فی الشار و ریاض آن نشان عالیشان گویا شکوفه بار و صفت
رضوان است و نشان مهر و در و جواشیان عند لیست خوش جان بی غلط کردم عرض
مهر افروزیست که در حجاب غمام فرو رفته با آئینه اسکندر است که در ظلمات اسود
حروف نهفته یا خود نازد مشک فتن است که در حریر کافوری پیچیده شده یا نشان
مردمک دیده حورا لعین است که در صفتی بینه قرطاس بعد تنظیم و تکمیل جمله گرفته
صخره غلط کردم غلط کردم غلط شد و مجره ایست مشک گستره کشا و روحانیان
از نفاخ آن مرغ میگردد بلکه قرص غیر لیست روح پرور که دماغ کرد بیان و شام
قدوسیان فلک الافلاک از فناء و لطافت فواخ آن آشتیان پذیرفته
نی فی خطا کردم چشمهای حسین خلد برین است که حوران جنت قرین غلمان فردوسین
گیسوان عنبرین و طره مشکین خود را در روی پریشان کرده اند یا اگر و باشی است
کافوری که از بهر جلوس حضرت الفاظه معانی که مدحت سلطنت و شوکت آن
قدوسی منزلت از هویدا است غیر افشان نموده اند غلط خورده ام اسطرلاب است

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطراز الأئمة المعصومين من آل بيته الطاهرين

که او براسه تشخص کتاب دولت و تعین ساد حضرت آن ربه العسا پر و اخلاص
 و در لیا کا فوری نماید اندر پرده خشک بوی است که در براسه پرده داری آن جمله
 تشخص حجر عصمت و عفت تنیده اند تا حوادث رفتگار دران گذر نباشد
 بیا بقیه حاکم که درون است که بحیث پاسداری عفت آن بیون گزین من ای دی و فارو
 تخمین نهاده تا طین بصیت و در نیم حث و چه کنت را دران خلوت سر اسه طهارت ارا
 طرافت و لطف است براسه راه ندهندنی فی بجزیه ایست آجنوسی که از کمال لطافت
 و عنایت پروری گرد بگرد و محبوسان الفاظ و دل شکستگان حروف و زرا ویه
 نشینان معانی مرتب کرده اند تا دست حوادث و عوارضات فلکی بر دامن
 خیال آنها نرسد و گرد و دود آنرا ملوث نگرداند ای ابوالفضل چرا ایمه پارسا
 محکمت می نمی چرا نمی گوئی که گرد نامه ایست که مهندسان قضا و مسودان قدر و بدبر
 مشیت اندر وی حرکت و حرکت بنام تو فرستاده اند اگر چه این ملائکه عالمی
 و مشا و صه متعالی فوق مراتب است اما از آنجا که سگارم بادشاهانه مقتضی است که
 بندگان صادق الاخلاص را در میان بندگان ممتاز و بر فرا میفایند اگر تیر از خاک
 راه ندلت برواشته بر آسمان عزت رسانده باشد عجیب و غریب بنیای مصرع
 سلیمان را آن شمت نظر با بود باموران بدلی بزرگان بود یعنی چنان فرموده اند و باین
 کلمه ناطق گشته بیت از ان طرف پذیرد کمال تو نقصان بد درین طرف ثروت و کاک
 ناباشد و ایندو تعالی و تقدس درین ذات بایکات را در پناه خویش دارد بالبنی ام لا
 مجاد نقل عریضه که شیخ علامی بدختر اکبر شاه غازی که زن مرزا مصطفی
 بود نوشته دعای گوشت براه اشتباه ابوالفضل ستمند بوقت عرض حضرت مریم رکائے
 راجه ثانی تاج الخدای زین المستورات بقیس محمد فاطمه عصر عالیه و هر حضرت بیگم
 عصر عالیه و هر حضرت بیگم جو بریده و رها و در جها تمام رساند و خود را از بی خادمان آن

و در لیا کا فوری نماید
 تشخص حجر عصمت و عفت
 بیا بقیه حاکم که درون است
 تخمین نهاده تا طین بصیت
 طرافت و لطف است براسه
 و عنایت پروری گرد بگرد
 نشینان معانی مرتب کرده
 خیال آنها نرسد و گرد و دود
 محکمت می نمی چرا نمی گوئی
 مشیت اندر وی حرکت و حرکت
 و مشا و صه متعالی فوق
 بندگان صادق الاخلاص را در
 راه ندلت برواشته بر آسمان
 سلیمان را آن شمت نظر با
 کلمه ناطق گشته بیت از ان
 ناباشد و ایندو تعالی و تقدس
 مجاد نقل عریضه که شیخ
 بود نوشته دعای گوشت براه
 راجه ثانی تاج الخدای زین
 عصر عالیه و هر حضرت بیگم

در میان عالمیان سید و بطریق عالمی که هر گاه از نظر نفس من الله و روح قریب
 به کشاید برین معنی آنگاه که فیضی از عالم غایب خود را در وادشغول سیدار و بر سر
 عالم آراسه هر آنچنان عقد نشانی آن حضرت پناه عفت و شگاف پوشیده نمائید که اگر چه
 این از به قدر کسب ظاهر از شرف حدیسی محروم است و بحران الم نشان و بحران
 غم چنان محسوس است که آفریننده لوح و قلم آگاه و در زنده افلاک بیوسیلستون گواه است
 که سید گاه دل را که دار خلافت سلطان روانست بجهت جلوس شاهنشاهی خیال بهال
 با کمال آن سید آراسه عزت و شوکت رشک رواق نه طاق آسمان گردانیده و در دست
 طریقت کجیل المتین آید جاسه صدق و عقیدت و انجاسه صفای طوبیت زده چرخانک
 در همه جا قوا عدا از دست و رسوم خدمت را سوگو و بکشد میدارد و باین ترانه مترجم است
 بیت گروصال او نباشد با خیالش هم خوشم به خانه درویش را شمع پازمه تابش
 در هر مجلس رفیع و محفل منیع بو قافیه ذکر جلیل و روایت حدیثی است بر تکمیل آن
 برگزیده نفس و فاق استقال با کمال با استقلال قیل و قال ینماید و میگوید
 بیت در من در همه اوقات دعای تو بود و ذکر من در همه اوقات شنای تو بود
 و بر همین منوال تا از جان برقی و از روان اثری نخواهد بود در مقام و شناختی بی چون
 صحنه ثانی صادق دم و چون قلب پیر ثابت قدم خواهد بود و زبان بدعا خواهد شود
 بیت چنین که هر ترا در میان جان دارم به من وادای شنای تو بر زبان آورم
 مرادات و وجهانی حاصل و سعادت جاودانی متوصل باد بالنون و العاص و نقل
 عریضه که شیخ غلامی باورد انیال شاه نوشته کترین مخلصان را سخ دم
 و مختصرین و مختصرین بندگان ثابت قدم البوا فضل این مبارک بندر و عرض
 یار یافتگان بارگاه عزت و شوکت و حرمان خلوت و عصمت و عفت میرساند که
 خلاصه اوقات بدعای از دادر دولت و حشمت و شوکت آن مستثنین بارگاه

در میان عالمیان سید و بطریق عالمی که هر گاه از نظر نفس من الله و روح قریب
 به کشاید برین معنی آنگاه که فیضی از عالم غایب خود را در وادشغول سیدار و بر سر
 عالم آراسه هر آنچنان عقد نشانی آن حضرت پناه عفت و شگاف پوشیده نمائید که اگر چه
 این از به قدر کسب ظاهر از شرف حدیسی محروم است و بحران الم نشان و بحران
 غم چنان محسوس است که آفریننده لوح و قلم آگاه و در زنده افلاک بیوسیلستون گواه است
 که سید گاه دل را که دار خلافت سلطان روانست بجهت جلوس شاهنشاهی خیال بهال
 با کمال آن سید آراسه عزت و شوکت رشک رواق نه طاق آسمان گردانیده و در دست
 طریقت کجیل المتین آید جاسه صدق و عقیدت و انجاسه صفای طوبیت زده چرخانک
 در همه جا قوا عدا از دست و رسوم خدمت را سوگو و بکشد میدارد و باین ترانه مترجم است
 بیت گروصال او نباشد با خیالش هم خوشم به خانه درویش را شمع پازمه تابش
 در هر مجلس رفیع و محفل منیع بو قافیه ذکر جلیل و روایت حدیثی است بر تکمیل آن
 برگزیده نفس و فاق استقال با کمال با استقلال قیل و قال ینماید و میگوید
 بیت در من در همه اوقات دعای تو بود و ذکر من در همه اوقات شنای تو بود
 و بر همین منوال تا از جان برقی و از روان اثری نخواهد بود در مقام و شناختی بی چون
 صحنه ثانی صادق دم و چون قلب پیر ثابت قدم خواهد بود و زبان بدعا خواهد شود
 بیت چنین که هر ترا در میان جان دارم به من وادای شنای تو بر زبان آورم
 مرادات و وجهانی حاصل و سعادت جاودانی متوصل باد بالنون و العاص و نقل
 عریضه که شیخ غلامی باورد انیال شاه نوشته کترین مخلصان را سخ دم
 و مختصرین و مختصرین بندگان ثابت قدم البوا فضل این مبارک بندر و عرض
 یار یافتگان بارگاه عزت و شوکت و حرمان خلوت و عصمت و عفت میرساند که
 خلاصه اوقات بدعای از دادر دولت و حشمت و شوکت آن مستثنین بارگاه

در میان عالمیان سید و بطریق عالمی که هر گاه از نظر نفس من الله و روح قریب

است پس اگر
چون که
در میان
در میان
چون که
در میان
چون که
در میان

انما حکم پایہ آن ازان برترست اگر سامری بودی از دست او بفریاد آمدی چه اورا
 یک گوشمال بود که سحر آفرینی می نمود و این را هزاران هزار گو سال است که خلق عالم
 از دست آنند ورناله اند چه تمام لشکر پادشاهی را گو ساله خود ساخته و سحر پیرداخته
 و مردم و کن را چنان گمراه دارد که هرگاه این دعوی پیغمبری کنند آنها کیسراست او گویا
 میشوند و اگر چنانچه دعوی خدائی کنند آن جماعت بہتدگے او مقررند و اورا آفرینگار
 خود میدانند سبحان الله بچهارمکاریست و این چہ چہاری که از یو تعالی و تقدس
 بوی قسمت کرده است شاہزادہ عالمیان اگر چہ از دست او شش روز ببقا ن
 و فریادست لیکن ہر گاہ کہ نظر ایشان بر و افتد لال میشوند و حس و حرکت ایشان مطلق
 نمی ماند خود را تمام بوی سپردہ اند با وجودیکہ چند بار لشکر اناپاکی و نادرستیہا از وی
 مشاہدہ نمودہ اند ویرج کارہای ناشایستہ از وی بوجہ آمدہ چنانچہ گوشمال
 اورا کہ بغیر برگشتہ روز کار نوشتہ بود دست بدست کاغذهای را آورد بشاہزادہ نمود
 و نقل اورا بدرگاہ والا ارسال داشتیم صورت پذیر شد معالجہ اورا نتوانست نہ با تمام شای
 سن نامزد کرد کہ ام حساب شمارم و داخل کہ ام جمع و خرج باشم کہ تلافی مہمات ناشایستہ از وی
 من بچاہرہ حیران و سرگردان باد یہ غربت و درماندہ حالات خود گوشتہ ام مرا از حضرت
 غل الہی این چشمداشت نبود کہ از خود جدائی مرا تجوژ نمایند و برین نوع بلا ہای بولعوبہ
 اتصال بخشند حیرت و وحیرت است کہ این چہ تجوژ بود کہ ایشان کردند سبحان الله
 ابو الفضل و دوری از بندگان حضرت شاہنشاہی یعنی چہ حق علیم است کہ خلق عالم را
 تو ہم آن بود کہ اگر چنانچہ قطب شمالی متحرک شود و بجنوب رود و قطب جنوبی جنبش کند
 و بشمال آید کہ ابو الفضل شاید از کتاب سعادت قرین دورے گویند لیکن مرا چہ قدرت
 آن بود کہ حکم ایشان را تبدیل و ہم و تغیر کنم بالراس و العین قبول نمودم و بخدمت کنون
 حسب حکم ایشان آدم ما چہ غمتہای کہ نکشیدم و چہ رستیہا کہ ندیدم قبلہ من عساکر ایران غلبہ

است پس او را
 بخیزد رساله باشد و
 گوید او در دل بیخ
 گاهم در وقت از دنیا بیا
 نسبت با شایسته می
 گویا که و گویا این
 از زبان در سر لوح
 چنین نوشته که رساله
 با لغت خفایا دست
 ساده در دل بارید
 وال میخیزد از دست
 ۶۲
 در وقت از دنیا بیا
 نسبت با شایسته می
 گویا که و گویا این
 از زبان در سر لوح
 چنین نوشته که رساله
 با لغت خفایا دست
 ساده در دل بارید
 وال میخیزد از دست

مورد است

[illegible]

منوده است و هجوم علی العمود فرموده و من یکس بے ایران و سلاح و سپاهان بموم و عرصه
مخوم و فزائنده نه یار اے که رفتن دارم نه قدرت آ و کجاست اما اگر هست عالی کن زبده
چهار کشیخ پادشاه ابد و ننده اعوان و انصار من گردد و شجاعیت ذاتی و کیندانی
جلی را که رفایند بختی که غلصی این کمترین شود و در آخر عمر و قدیم سی حضرت بگذارد
که سعادت دارین ابو الفضل درین شیوه مندرج است واجب بود بفرض سانسید
زمان عزت بکام و ایام دولت و شمت بر دوام باد بالکاف و الباء و الباء و
رقعه مولانا علامی در حقتر بلکه از فوره کمتر ابو الفضل ابن مبارک بعد عجز و انکسار
زمین ادب بوسیده به وقت عرض پرستاران آن آستان عرش نشان و خادان سده
کرسی آفران و محرمان خلوت سر اے خاص الخاص سعادت اختصاص میسرانند اولاً
و آخراً ظاهر و ظنا حقیقه و عجزاً بدعای از دیار دولت و شمت و سلطنت آن
خلوت گزین مبارکاه عفت جلالین سر ابرده عصمت بقیس مکانی رابعه ثانی خود را
و دل را استغفار می بخشد و ایام و لیالی شرف خدمت حضور را از درگاه عقده کشای
بهیال مسالمت می نماید امید که بر وجه حسن و روش اکمل بر آورد و خیر گردد و از غم و غم
قبله حقیقی و کعبه علی التحقیقی ابوالفضل مستند سلامت بعد از تقدیم دعا بخلود ایام سلطنت
و دوام اسباب عظمت و شوکت و شمت و عصمت مشهور در اے صوابان اے آنکه حکم
شده بود که کیفیت حالات آنخند و راعضداشت نماید معروف سیدار که الحمد للشر
والمنه اشجار جو مبارکیت از قطرات امطار رشحات احسان و اخلاص طراوت
یا فقه و نهال گلزار شکفت از قطرات باران مکرمت انهارت پذیر بر قله سکینه این ولایت
در جهان امن و امان و مستطمان این دیار در ظلال عدل و احسان با سایش میگذرانند
و از خرو تا بزرگ و و خنج تا شریف نقیض یا کشیری که دارند تقاضا عت که زیاده اند و شکر انعام
این دق و تقوی و تقدس البیلا و نه اراکانی آرند و جس اوقات را بدعای خیر سندگان آن

[illegible]

امین و است که در وقت یک وساعت سعد از طرب بنده و و کلمه بگویند و نارضا فی
 بنده را از ملک کن بجحشت اقبال کنند مرا بخیر حضرت حضور طلب نمایند که نفسی از عجز
 باقی مانده در قدم حضرت بگذرانم و ملک کن را با خلقش معذورم و تا پیدا انکارم و سفار
 عبد الرحیم را از مقتضات عالم شایم چه از براسه این دوروزه حیات مردم عالم را
 بر خود و من سازم و هر زمان با سزا چند و تا کن ناسزا و تمندی و خشمین ناز و جسته
 بر دادم حیف باشد که عمر شریف را کسی ضایع نمیشد و باشد بخدای رب که چه قسم است
 یک ساعت خدمت حضور حضرت یا دشامی بر تمام ملک کن میسر بدزد و ابو الفضل خود
 چنین است که بیان نموده شده زیاده برین در انفسی و بے ادبی است ایام سلطنت
 و عدالت الی یوم النور محمد با دالکاف و الیام و الیام و العین و بعد از نقل
 سر لایحه که سچ بدختر اکبر شاه که شکر نیاز سیکم باشد نوشته در بهمه دارالوفا
 بنده عرض حضرت عصمت پناه عفت دستگاه تاج المجدرات زین المستور
 بقیس مکانی معوم زمانی خدیجه آوان فاطمه دهر و دوران و است عصمتها و عصمتها
 و طهارتها الی یوم الدارین میرساند که صحیفه شریفه محتوی بر معانی لطیفه مرقوم
 ملکه روزگار نامورده اعصار و از روضه انفعال و در ریج اقبال طایع فرموده بود
 در بهترین زمان و خوشترین مکان بشهر مطالعه آن مغرر گشت کلاه افتخار این سبکین
 بر چرخ سائید مراتب نیکوئی این خاکسار بدراج علیا رسیده و رموز دان کتاب
 کریم و خطاب عظیم و قیقه از دقائق تکریم و وظائف تعظیم نامرعی نگذاشت و بر د
 و ام اقبال و حصول آمال که از مضمون آن صحیفه جلال و نامه لازم الاجال استفاد
 مراسم حمد و لوازم شکر ایند و تقالی و تقدس با قامت رسانید امید که همیشه بنوال
 این شکسته احوال بے پردیال و اقبال و مقال از صفت انحال برداشته در پیشگاه
 مرتبه علیا جائے دهند که این دعا گوئی دیرینه را از درگاه فروس اشتیاء امیدواریم

۸۵
 در وقت یک وساعت سعد از طرب بنده و و کلمه بگویند و نارضا فی
 بنده را از ملک کن بجحشت اقبال کنند مرا بخیر حضرت حضور طلب نمایند که نفسی از عجز
 باقی مانده در قدم حضرت بگذرانم و ملک کن را با خلقش معذورم و تا پیدا انکارم و سفار
 عبد الرحیم را از مقتضات عالم شایم چه از براسه این دوروزه حیات مردم عالم را
 بر خود و من سازم و هر زمان با سزا چند و تا کن ناسزا و تمندی و خشمین ناز و جسته
 بر دادم حیف باشد که عمر شریف را کسی ضایع نمیشد و باشد بخدای رب که چه قسم است
 یک ساعت خدمت حضور حضرت یا دشامی بر تمام ملک کن میسر بدزد و ابو الفضل خود
 چنین است که بیان نموده شده زیاده برین در انفسی و بے ادبی است ایام سلطنت
 و عدالت الی یوم النور محمد با دالکاف و الیام و الیام و العین و بعد از نقل
 سر لایحه که سچ بدختر اکبر شاه که شکر نیاز سیکم باشد نوشته در بهمه دارالوفا
 بنده عرض حضرت عصمت پناه عفت دستگاه تاج المجدرات زین المستور
 بقیس مکانی معوم زمانی خدیجه آوان فاطمه دهر و دوران و است عصمتها و عصمتها
 و طهارتها الی یوم الدارین میرساند که صحیفه شریفه محتوی بر معانی لطیفه مرقوم
 ملکه روزگار نامورده اعصار و از روضه انفعال و در ریج اقبال طایع فرموده بود
 در بهترین زمان و خوشترین مکان بشهر مطالعه آن مغرر گشت کلاه افتخار این سبکین
 بر چرخ سائید مراتب نیکوئی این خاکسار بدراج علیا رسیده و رموز دان کتاب
 کریم و خطاب عظیم و قیقه از دقائق تکریم و وظائف تعظیم نامرعی نگذاشت و بر د
 و ام اقبال و حصول آمال که از مضمون آن صحیفه جلال و نامه لازم الاجال استفاد
 مراسم حمد و لوازم شکر ایند و تقالی و تقدس با قامت رسانید امید که همیشه بنوال
 این شکسته احوال بے پردیال و اقبال و مقال از صفت انحال برداشته در پیشگاه
 مرتبه علیا جائے دهند که این دعا گوئی دیرینه را از درگاه فروس اشتیاء امیدواریم

فردان است چه این طریقۀ باعث تمنازی بر سطح الاعتقاد است و در میان همگان
 این رونق سبب سرفرازی نامزدان است در میان امثال و اقربان بهینست
 قدیم و حمدیست معروف که پرورش کرد و بای خود نشین را نوازش باید فرمود و
 ابواب رحمت بر روی ایشان باید کشود و قبله من و ذکر را نامزد هیچ بود که از طغیانی حالت
 دکن و دکنیان برگشته روزگار و سلوک شاهزاده نامدار بخلق خدای سالتت نسبت
 عرضداشت میخواست باشد تا از زمان ما را نام از ان دیار و کردار مستعدیان محمات
 بادشاهی اطلاع گویم می بوده باشد از من این کمترین خود قبل ازین چند شهر چند
 یوم تفصیل تمام و ترتیب مالا کلام بدرگاه و الاحترام دیوانیان عظام حالات ایچود
 ارا بشرح و بسط نوشته و من بعد هم نویسانست لیکن تعجب درین است که هرگز
 بجواب شافی و کافی و دافی سرفراز نگشت چون از بس نوشتن عاجز گردید روزی
 چند و تعویق افتاد صاحب من سلسله جنبانی مطالب و مقاصد محمات بادشاهی را
 پیش دید خاطر اشرف اقدس فرموده اند باید که در معالجه آن هم گوشه شش ملیغ
 میفرموده باشند و متصدی محمات سرکار شاهنشاهی ظل الکی هم شوند تمام کار و بار
 پادشاهت را با انجام میرسانیده باشند و همه دیوانیان عظام را در حضور اقدس طلب
 نموده لفظاً بلفظ پرس و جو میفرموده باشند بر آن شکل کشای شکی نماند که از سیر و سارک
 شاهزاده عالم مدار گردون اقتدار چه ظلمی نماند که از من شمس است و نصیحت پدید
 لیکن از وفوقی عید الرحیم که چند ظلمی بنمایید غریب نواز بزرگان فرموده اند که
 علاج واقعه قبل از وقوع اوقع فی نفس میباشد بعد از آنی که خشت از قالب برآید
 و کار بر سوانی کشید بعد از خرابی بصره سودی نخواهد داد و اخیر شرط است قبل ازین که
 خاناتی آن نادره اعصار و بواجو برود و کار بوی من الملکی خواهد کشید و دعوی
 پادشاهت ملک دکن خواهد نمود این گفته ابو الفضل گوشه احوش خود بشنود و درج شخصی

[illegible]

سازد و بزرگوار آید انبساطی نماید بریت دیده مشعل داران شهبستان سپهریه روشن از شمع
شمع شهبستان تو با دید پشت پناه ابوالفضل بر شود که برین نامر و ناشاد عاجز صورت
خسته دل شکسته نمریان شود و ازین کلفت و محنت که در انگیزه حیات اوست تخلصی
نخستد و از محبت ناصبان و بدد و روان و سیه دلان بد کردار نابکار و در پانصد و نوبت
محضور خود بخود بر نمایند خدا آگاه است و فرشتگان ارض و سما گواه که و دیگر مرز و داده
برین طاقت محنت و زحمت نماند است بیگانی ذات واجب الوجود که در ازین
کردار تخلصی بخشد و بخدمت حضور خود طلب نماید که این بنده نوازی عنایت و صفای
خواهد شد چه که هر هفته که در دنیا میکشتم تمام صفای و تبر است هر چه آراسته می نماید دشمنان
بخاک سیاه بر می کشند که به برابر بزرگوار برین قصد بی است سریر عصمت بمیان
کرمت بهات آراسته با دو گرد که درت بدامن دولت مرصاد بحر متاعی العربی و الاله الجا
نقل علیضه که شیخ ابوالفضل بخدمت پدر بزرگوار خود نوشته فده بمقدار
مجوهر قرین یار و دیار گسترین فرزندان خاکسار ابوالفضل مستمند بموقف عرض حضرت
ابوی مآبی قبله و کعبه حقیقی ملاذ و ملجای علی التحقیق والد بزرگوار میرساند که نقش مریات
دیدار مبارک و تشوق ملازمت که وسیله درجات و درجات و فتوحات برکات کونین
و دوران نصاب که شرح شمه انزان در تعاد و ایراد هام و تماثیل افهام گنجش دانسته باشد
بیت امر است که غایتی ندارد و جدی و نهایتی ندارد و بهر حال نیل سعادت و اقبال
که اتم آداب است و اتم مناقب از حضرت و اسهل لطایف اتم و اسهل است امید
که تیرد عاجز و عاف اجابت آمده باشد و بجز اجابت مقرون و مقرب گشته توقع آنکه
این گسترین فرزندان را از عاشیه خاطر طایف با اثر محو و سی نفیر باشد و با اینها
ضمیمه انوار که پنج درجات و شمر برکات و نیا و عقبی است مشرف و شرف و شرف و شرف
که یاد آدمی آن قبله و کعبه ظاهری و باطنی سعادت دارین و دولت کونین است

[illegible]

10

با اعلان و تفرز نمان با اختصاص است قبله من احوالات اینجا و اخبارات محدود
 برین پنج است که حضرت پیر روشن ضمیر و مشهور است نظیر و شاهنشاه عقلمند و پیر ظل الله
 عالمگیر چون بدر منیر و ولایت و لکشا که کشید و اقل شدند و بر سر سلطنت و مسند حشمت
 شوکت نشین گشته مطالب و مقاصد دینی و دنیوی حسب امدادی دوستان همی و غیر
 خواهان حقیقی برآورده خیر کرده خیر کرده اند بهیت برین فرود گردان فشانم زدست
 که این فرود آغایش جان ناست به سران این دیار و سرداران این مرز و بوم یک قلم
 صد جایی که خدمت بر میان جان خود بسته در جان سپاری و خدمتگاری سعی بلیغ و
 کوشش عظیم دارند و گردنشان این الکه یکسر سرطاعت خود بر زمین نچرخانند
 نهاده در آستان بوسی درگاه عرش است به راه راسخ دم و ثبات قدم اند هیچ احدی
 از و صنیع و شریف و خرد و بزرگ سرکشی و گردن تابی نمیکنند و بشرف قدم نمینهند
 حضرت ظل الهی ولایت کشمیر با وجود آنکه بهشت روی زمین است رشک غلدر برین شد
 بهصد لطافت بیشتر از بیشتر شده در تعریف نگامی رنگارنگ و سیوه های گوناگون چنانچه
 که زبان بیان عاجز و قاصر است و از خوبان ادب و تسوید نماید که هر یک چون پرستار نظر
 ابل بصر جلوه گر اند و همچون حور و غلمان در لطافت و نزاکت دلبری مینمایند و بهشت
 از عشو و غمره و دلفریب خود رونق می افزایند خصوصاً درین ایام خجسته فرجام
 که ابد الابد بهمانا دوه صدر در ترقی و تزیید است چنانچه در خوبی آن دیار جامع الفضائل
 و الکمال است اخوت پناه شیخ ابوالفضل فیضی فیاضی تمسیده فرموده که مطلعش نیست
 مطلع نیز از قافله رشوق میکند بشکری که پای عیش کشاید بحر کشمیر و قصه کوتاه و سخن خنجر
 که از تعریف و توصیف انسانی بریست مصرع قلم اینجا رسید و سرشبکست به دین
 جمیع طرف داران و کلان تران ملک تبست و غیره نیز ارسالی که خاص الحاح
 بدرگاه والا اساس ارسال داشته اند و غنقریب که خود هم بشرف قدمبوی حضرت

در این پنج است که حضرت پیر روشن ضمیر و مشهور است نظیر و شاهنشاه عقلمند و پیر ظل الله
 عالمگیر چون بدر منیر و ولایت و لکشا که کشید و اقل شدند و بر سر سلطنت و مسند حشمت
 شوکت نشین گشته مطالب و مقاصد دینی و دنیوی حسب امدادی دوستان همی و غیر
 خواهان حقیقی برآورده خیر کرده خیر کرده اند بهیت برین فرود گردان فشانم زدست
 که این فرود آغایش جان ناست به سران این دیار و سرداران این مرز و بوم یک قلم
 صد جایی که خدمت بر میان جان خود بسته در جان سپاری و خدمتگاری سعی بلیغ و
 کوشش عظیم دارند و گردنشان این الکه یکسر سرطاعت خود بر زمین نچرخانند
 نهاده در آستان بوسی درگاه عرش است به راه راسخ دم و ثبات قدم اند هیچ احدی
 از و صنیع و شریف و خرد و بزرگ سرکشی و گردن تابی نمیکنند و بشرف قدم نمینهند
 حضرت ظل الهی ولایت کشمیر با وجود آنکه بهشت روی زمین است رشک غلدر برین شد
 بهصد لطافت بیشتر از بیشتر شده در تعریف نگامی رنگارنگ و سیوه های گوناگون چنانچه
 که زبان بیان عاجز و قاصر است و از خوبان ادب و تسوید نماید که هر یک چون پرستار نظر
 ابل بصر جلوه گر اند و همچون حور و غلمان در لطافت و نزاکت دلبری مینمایند و بهشت
 از عشو و غمره و دلفریب خود رونق می افزایند خصوصاً درین ایام خجسته فرجام
 که ابد الابد بهمانا دوه صدر در ترقی و تزیید است چنانچه در خوبی آن دیار جامع الفضائل
 و الکمال است اخوت پناه شیخ ابوالفضل فیضی فیاضی تمسیده فرموده که مطلعش نیست
 مطلع نیز از قافله رشوق میکند بشکری که پای عیش کشاید بحر کشمیر و قصه کوتاه و سخن خنجر
 که از تعریف و توصیف انسانی بریست مصرع قلم اینجا رسید و سرشبکست به دین
 جمیع طرف داران و کلان تران ملک تبست و غیره نیز ارسالی که خاص الحاح
 بدرگاه والا اساس ارسال داشته اند و غنقریب که خود هم بشرف قدمبوی حضرت

مشت و منفر که در اندر آن صفای آگاه محلی و محب خواهد بود که بجهت اغرض حضرت علی
کرکر بر عرض اقدس رسانید که جمعی مستحقان با استحقاق و خیر خواهان بی کینه و لافان
در آن گوشه متبرک متوطن اند همیشه بدعای از یاد دولت و خدمت و عمر حضرت علی
استقبال نمایند و حکم شد که درباره ایشان هر چه تجویز نائی هرگز نیند مقبول درگاه خواهد بود
حسب حکم عالی ده هزار بیگز زمین افتاده و مزرع بنام هر یک از ایشان بقدر استحقاق
منفصل نموده از نظر اقدس گذرانید در معرض قبول افتاد مع ذلک حکم شد که موافق هزار
بیگز زمین صدر و سپه نقد بیاض گاد و تخم هم تقفات نمودیم که هزار روپیه باشد
غرض که این خبر بجهت اثر را بخادیم آندیا خواهد رسانید بهر حال خاطر ایشان جمع گردد
انشار الله تعالی متقاب مکتوب فرمان واجب الاما فان مع زر نقد رسیده و اتند
و مجرای خدمات کترین با مالی آندیا و شهر خواهند کرد و دیگر از جانب خود هم هر چه
بوسی امکان که تقاضای وقت خواهد بود و خواهد کرد و درباره اغرض بیچ و برین الوجوه
خود را معاف نخواهد داشت خدا خواسته باشد که ابوالفضل در معات اهل فضل تقاضا
و تکامل خواهد کرد و سپند بهت قربانی ست چه بدین طریق سعادت داین دولت
کونین خودی انکار و شرف خودی پندار و نیکی کسی باشد که از وی خدمات این
مردم سرانجام پذیر گردد و خیال نکنند که ابوالفضل آغشته چرک دنیا شده است
و از نامردی های یار و یار خود فراموش کرده لغو بالشدن ذلک تازنده ام
خاک و ب آن جامع و خاک راه آن گره پر شکوه و خدمت ایشان برین لازم
بل فرض ست مصرع دریای توریم آنچه در دست نیست بلکه سخن در جان
میر و مال چه باشد که از نیلا گفته کسی در یخ خواهد کرد و قصه خنجر که هر خدمتی که لائق این
معتقد باشد اشارت فرمایند که بجان مست نهاده با نصرا رسانند زیاده کین ایشان
و خود را تقدیر نمیدانند و تعالی و تقدس ایام و اصلت روی گردانا و بافضل الامور

مشت و منفر که در اندر آن صفای آگاه محلی و محب خواهد بود که بجهت اغرض حضرت علی
کرکر بر عرض اقدس رسانید که جمعی مستحقان با استحقاق و خیر خواهان بی کینه و لافان
در آن گوشه متبرک متوطن اند همیشه بدعای از یاد دولت و خدمت و عمر حضرت علی
استقبال نمایند و حکم شد که درباره ایشان هر چه تجویز نائی هرگز نیند مقبول درگاه خواهد بود
حسب حکم عالی ده هزار بیگز زمین افتاده و مزرع بنام هر یک از ایشان بقدر استحقاق
منفصل نموده از نظر اقدس گذرانید در معرض قبول افتاد مع ذلک حکم شد که موافق هزار
بیگز زمین صدر و سپه نقد بیاض گاد و تخم هم تقفات نمودیم که هزار روپیه باشد
غرض که این خبر بجهت اثر را بخادیم آندیا خواهد رسانید بهر حال خاطر ایشان جمع گردد
انشار الله تعالی متقاب مکتوب فرمان واجب الاما فان مع زر نقد رسیده و اتند
و مجرای خدمات کترین با مالی آندیا و شهر خواهند کرد و دیگر از جانب خود هم هر چه
بوسی امکان که تقاضای وقت خواهد بود و خواهد کرد و درباره اغرض بیچ و برین الوجوه
خود را معاف نخواهد داشت خدا خواسته باشد که ابوالفضل در معات اهل فضل تقاضا
و تکامل خواهد کرد و سپند بهت قربانی ست چه بدین طریق سعادت داین دولت
کونین خودی انکار و شرف خودی پندار و نیکی کسی باشد که از وی خدمات این
مردم سرانجام پذیر گردد و خیال نکنند که ابوالفضل آغشته چرک دنیا شده است
و از نامردی های یار و یار خود فراموش کرده لغو بالشدن ذلک تازنده ام
خاک و ب آن جامع و خاک راه آن گره پر شکوه و خدمت ایشان برین لازم
بل فرض ست مصرع دریای توریم آنچه در دست نیست بلکه سخن در جان
میر و مال چه باشد که از نیلا گفته کسی در یخ خواهد کرد و قصه خنجر که هر خدمتی که لائق این
معتقد باشد اشارت فرمایند که بجان مست نهاده با نصرا رسانند زیاده کین ایشان
و خود را تقدیر نمیدانند و تعالی و تقدس ایام و اصلت روی گردانا و بافضل الامور

مشت و منفر که در اندر آن صفای آگاه محلی و محب خواهد بود که بجهت اغرض حضرت علی
کرکر بر عرض اقدس رسانید که جمعی مستحقان با استحقاق و خیر خواهان بی کینه و لافان
در آن گوشه متبرک متوطن اند همیشه بدعای از یاد دولت و خدمت و عمر حضرت علی
استقبال نمایند و حکم شد که درباره ایشان هر چه تجویز نائی هرگز نیند مقبول درگاه خواهد بود
حسب حکم عالی ده هزار بیگز زمین افتاده و مزرع بنام هر یک از ایشان بقدر استحقاق
منفصل نموده از نظر اقدس گذرانید در معرض قبول افتاد مع ذلک حکم شد که موافق هزار
بیگز زمین صدر و سپه نقد بیاض گاد و تخم هم تقفات نمودیم که هزار روپیه باشد
غرض که این خبر بجهت اثر را بخادیم آندیا خواهد رسانید بهر حال خاطر ایشان جمع گردد
انشار الله تعالی متقاب مکتوب فرمان واجب الاما فان مع زر نقد رسیده و اتند
و مجرای خدمات کترین با مالی آندیا و شهر خواهند کرد و دیگر از جانب خود هم هر چه
بوسی امکان که تقاضای وقت خواهد بود و خواهد کرد و درباره اغرض بیچ و برین الوجوه
خود را معاف نخواهد داشت خدا خواسته باشد که ابوالفضل در معات اهل فضل تقاضا
و تکامل خواهد کرد و سپند بهت قربانی ست چه بدین طریق سعادت داین دولت
کونین خودی انکار و شرف خودی پندار و نیکی کسی باشد که از وی خدمات این
مردم سرانجام پذیر گردد و خیال نکنند که ابوالفضل آغشته چرک دنیا شده است
و از نامردی های یار و یار خود فراموش کرده لغو بالشدن ذلک تازنده ام
خاک و ب آن جامع و خاک راه آن گره پر شکوه و خدمت ایشان برین لازم
بل فرض ست مصرع دریای توریم آنچه در دست نیست بلکه سخن در جان
میر و مال چه باشد که از نیلا گفته کسی در یخ خواهد کرد و قصه خنجر که هر خدمتی که لائق این
معتقد باشد اشارت فرمایند که بجان مست نهاده با نصرا رسانند زیاده کین ایشان
و خود را تقدیر نمیدانند و تعالی و تقدس ایام و اصلت روی گردانا و بافضل الامور

نقل عریضه که شیخ علامی بدار خود نوشته کشون فرزند ان ابو الفضل مستند
 بعد مجز و انکسار زبان حال و تشوق بر کمال بوقفت عرض حضرت والدہ عزیزہ
 مخدومہ مصدومہ مستوره سجودہ مخدومہ قبیلہ ساجدات و کعبہ عابدات بدو شکر طلالہا
 و الحمد للہ عصمتہا انی یوم الدین میرساند کہ نشر الطہ عبودیت و مراتب خصوصیت
 ازلی کہ از مشیت لم یزل اختصاص صمیمی و اتحاد حقیقی پذیرفته شرفت و ہمندی میگردد
 و لوازم کمیتی کہ در صحت تقدیر برقی گشته از عین اعتقاد یقینی بمرتبه اعلی میرساند و ظاہر
 دل را باطن خاطر یکسان نموده آما در تقدیر مبدی آن زبده چهار شیخ فہ غلامہ حواس
 بیانش حق علیم و علام است کہ بجامع جان دل مشتاق و متعش شرف حصول زلال
 وصال کہ سبب مقاصد و مطالب دنیا و آخرت است ہر وقت بودہ و خواہد بود و احوال
 این معتقد صمیمی و خلص حقیقی بین ہمت عالیہ آن قدوہ اصحاب صدق یقین خیر التمسک
 مداین آخرین و تحسین بر وجہ حسن و طریق اکمل بکمال خیر و فلاح صلاح پذیرست بجز ہفت
 سعادت حضور و فوراً الصدور کہ جمیع جمیع صفات بیغایات بلا نہایات است مریکہ
 باعث پریشانی خاطر و خروج حواس اشتقامت مقرون تواند طاری نیست از حضرت
 رب الغریب حصول دولت اتصال کہ جمال آراستہ چہرہ حال و رونق اخراج حبیہ قال
 و مقال است بعد حضور و ابتہال فی العدد و الاصال اکمل و سائل است امیدواری
 از حضرت در گاہ بار تعالی و تقدس آنست کہ عنقریب روزی گرد و توقع از الطاف
 عظیم و اکرام قدیم آن پیشوای صفوف غرت آنست و مقتدر اسعید و خلقت خدایست
 کہ این خاکسار در گاہ عایجاہ استحقاق پناہ را با التفات خاطر اشرف و عنایات
 ظاہری و باطنی کہ سرایہ جمیع مطالب کوشین و پیرایہ اہم مقاصد دین و دنیا است
 توصل و تقرب می بخشیدہ باشند و تا ہنگام ملاقات شریف این زاویہ نشین تاجرت گزین
 سفاقت قرین را از گوشہ خاطر عطر پیچہ من الوجہ مخدومہ نفسی نفرماند و بدو کلمہ

۹۱
 از شیخ ابوالفضل
 در بیان صفات
 و مناقب حضرت
 ابوالفضل
 علیہ السلام
 و در بیان
 صفات و مناقب
 حضرت زین العابدین
 علیہ السلام
 و در بیان
 صفات و مناقب
 حضرت سید الشہداء
 علیہ السلام
 و در بیان
 صفات و مناقب
 حضرت ابی طالب
 علیہ السلام
 و در بیان
 صفات و مناقب
 حضرت فاطمہ زہرا
 علیہا السلام
 و در بیان
 صفات و مناقب
 حضرت علی اکبر
 علیہ السلام
 و در بیان
 صفات و مناقب
 حضرت علی نقی
 علیہ السلام
 و در بیان
 صفات و مناقب
 حضرت علی اصغر
 علیہ السلام
 و در بیان
 صفات و مناقب
 حضرت حسن مجتبی
 علیہ السلام
 و در بیان
 صفات و مناقب
 حضرت حسین
 علیہ السلام
 و در بیان
 صفات و مناقب
 حضرت زین العابدین
 علیہ السلام
 و در بیان
 صفات و مناقب
 حضرت سید الشہداء
 علیہ السلام
 و در بیان
 صفات و مناقب
 حضرت ابی طالب
 علیہ السلام
 و در بیان
 صفات و مناقب
 حضرت فاطمہ زہرا
 علیہا السلام
 و در بیان
 صفات و مناقب
 حضرت علی اکبر
 علیہ السلام
 و در بیان
 صفات و مناقب
 حضرت علی نقی
 علیہ السلام
 و در بیان
 صفات و مناقب
 حضرت علی اصغر
 علیہ السلام
 و در بیان
 صفات و مناقب
 حضرت حسن مجتبی
 علیہ السلام
 و در بیان
 صفات و مناقب
 حضرت حسین
 علیہ السلام

و حاصل است و بهر جهت و شفقت مخلوق در او انگیزش نه لیکن هرگز نشد که ظاهر نشین
دل حزین شده باشد اما بر بنیادی صبر و شکر از در میمال کرده میشود که بوسیله آن
و بحیثی نامردمان و بینوایان و شکسته خاطران افسرده دل کرده می آید و از پا
افتادگان دادی بخش و پشیموده خاطران بیایان گفت راسلی بخش میشود و حال نشین
که ارام ساعت همقرین آن نعمت و جلالت مقرون گراست مشغول بوده باشد که
مستندی از تو آسایش گزیر گردد و مستحق بلب نانی و دهم آبی برسد هرگاه چنین شد
گویا که حج اگر کرده باشی انصرعه دل بدست آورد که حج اگر بدست به هر دست در
شریعت غرای محمدی هر که بے نازی خیر کند گویا که در سبک و داری ادا عانت
کرده باشد و در دوزخ گوشه بر آید آن شخص ناکند و هر کس بابل عبادت و نماز گزار
و سبکی نماید گویا که در خوبی و در پاکیزه اور الفصرت داده باشد و نجات آنکس در
بهشت ایوانی همیاسازند اما و صد تنه هر که برین تصدیق نیار و صاحب کفبر است
لیکن در شریعت و تا ابو الفضل خاکسار جان فتنه داده اند که خیرات در عموم خصوص
من وجه لازم است بر هر تقدیر بنظرومان و علوفان و مغوبان و ضعیفان و نجفان
عاجز صورت انداد باید نمود اگر چه بے نماز و فاسق و فاجر باشد چه اگر دستگیر
اهل نماز کرده خانه بخت تو در بهشت عیاشده بر تقدیر یک دوزخی بود پس باید که
بے نماز و فاسقان هم خیر کنی زیرا که هرگاه دوزخی شدی ترا باید که در دوزخ
هم خانه و منزل داشته باشی تا چون ترا گردد و دوزخ افتد در آن گوشه قرار و
آرام یابد چه اگر چنانچه و افق اعمال رشت ترا بدوزخ بفرستند هر آینه محتاج
جائے و منزل دیگر خواهی شد بهر حال ویرانه در آنجا و شستن معقول که فکر
بر اصل است الله تعالی در هر دوا و دستان خود را توفیق علی التحقیق از برای
گرداناد و پس از آن ابو الفضل بنیوار باطل اصلی و مقاصد حقیقی رسانا و بمنه و

و ما صفت است و بهشت هفت خلوقی دارد استگشت و لیکن هرگز نشد که خاطر نشین
 دل حزین غده باشد اما بر بنیادی صدها شکر ایزد مهیا دل کرده میشود که بوسید آن
 و بخوی نامردان و بنیوایان و شکسته خاطران افسرده دل کرده می آید و از پا
 افتادگان دادی شست و پزیده خاطران بیایان گفت راستی بخش شود و جان شد
 کدام ساعت همقرین آن نعمت علالت مقرون گرامت مشحون بوده باشد که
 مستمندی از تو آسایش گزید کرد و مستحقه بلب نانی و دهم آبی برسد هرگاه چنین شد
 گویا که حج اگر کرده باشی انصرعه دل بدست آورد که حج اگر است به هر دست در
 شریعت عزای محمدی هر که بے نازی خیر کند گویا که در سبک بود که واری ادا عانت
 کرده باشد و در دوزخ کوشه بر آئے آن شخص بنا کنند و هر کس بابل عبادت و نماز گزار
 و شکی غایب گویا که در خوبی و در پاکه مراد انصرت داده باشد و بخت آنکس در
 بهشت ایوانی میا سازند اما و متد فقا هر که برین تصدیق نیار و صاحب کفیر است
 لیکن در شریعت اونا ابو افضل خاکسار جهان فتوسه داده اند که خیرات در عموم مخصوص
 سن وجه لازم است بر هر تقدیر بطلو مان و طوفان و مغیوبان و ضعیفان و نجفان
 عاجز صورت امداد باید نمود اگر چه بے نماز و فاسق و فاجر باشد چه اگر دستگیر
 اهل نماز کرده خاد بخت تو و بهشت میا شده بر تقدیر یکد و درخی بود پس باید که
 بے نماز و فاسقان هم خیر کنی زیرا که هرگاه و درخی شدی ترا باید که در دوزخ
 هم خانه و منزله داشته باشی تا چون ترا گذر دوزخ افتد دران کوشک قرار و
 آرام یابے چه اگر چنانچه فاسق اعمال رشت ترا بدوزخ بفرستند هر آینه محتاج
 جاے و منزل دیگرے خواهی شد بهر حال ویرانه در اینجا و آشتن معقول که فکر
 بر اصل است الله تعالی در هر واقعه و دوستان خود را توفیق علی التحقیق از لای
 گرداناد و پس از ان ابو الفضل بنیوار بمطالع السب اصلی و مقاصد حقیقی رسانا و بمنه و

همان کرمه کعبه ابو الفضل بحسب کار خیر افری اعزى نور الالهيات شيخ الاسلام و الامام
 محمود بودند که بپیدا آمد چون نه ایم بسرویده خودی که یومی چند حضرت ظل العالی باین
 فرقه احقر بر تو انتفات خود ظاهر میفرمودند و هر وقت مرا مخاطب میکردند چنانکه اصراری
 آفریده در آن میان بزم اسرار بود مصرعه بیان عاشق و معشوق زمزمیست نه ناله و غم
 روزی دوسه آمدن بنده در لقون افتاد افتاد اشراقی که گذشت ماه رمضان المبارک
 بشرف قدس بوی حضرت مشرف و مغز خواهر شد و دیده بر دل لعل الجواهر و پیدار فالقن الاولاد
 منور و لعل خواهد گردانید خدایا در یاد باقی نقل خلیفه که شیخ علامی به برادر خود
 ابو الفیض فیضی فیاضی نوشته برادر اعز از شد از چند حقائق آگاه طریقت و
 حقیقت دستگاه شریعت پناه نقاده اصحاب عرفان زبده ارباب و مجددایقان
 پیشوای رهروان شاه راه مجدد علا قافله سالاران قوافل عز و اعتلا هسته ره که گردگان
 بیابان حیرت رهنمای طالبان وادی عبرت مرصعیه بیجا با مومن جرأت بزم آراست
 محفل کشای لغات بنیائی رموز دان مجلس آگاهی و قیقه سخن رسایل صدق و صفای علم
 آموز کتب علم و حیا گنج خزائن اسرار الکی نقاب قیقه خاقانی و انوری صرف خزینه
 معانی گسترگی گوهر شناس معاون فصاحت بلاغت حلال مشکلات فهم و فراست
 معیار گنجینه دانش و نبیث نقد نیکه خزینه آفرینش محب طے زمان بقراط آوان و سلطان
 جهان افلاطون وقت بو علی سینا سیمند فرزند گنجینه و یکدیگر فیه فیه و فیه
 حقیقی و مجازی شیخ الشیوخ ابو الفیض فیضی فیاضی همیشه برادر رنگ فیضیت شیر
 حقیقت و مسد طریقت ممکن بوده اخوان نواز باشند بعد از طی لوازم بندگی و در اسم
 خیر خواهی انسانی مشهور اے صواب نمای آنکه اگر چه آدمی آزاد بحسب ظاهر مجنون و مجنون
 و مغرول است لیکن بحسب باطن موفور البغ و علا است و در جبات وجود و موجود
 آواز جیح اسبابا اعلی و قد قیمت آواز تمام آفرینش بالا پس آدمی را باید که از رتبه

[illegible]

۵۲/۱۰۱۰

پروانہ

١٠٠

مجلس شورای اسلامی

وکیل وایس

و

مجلس

ma
stie

(Handwritten notes in Urdu script)

سحلاتی و حرکتی خوشین فاعلی نباشد و خود را از همه مخلوقات استیلا نموده بشناسد و
 بر خلاصه اوقات خود که وی مقتنم و نفسی محترم است پردازد و در محطی که بی ذکر و فکر
 حق فاعلی نگذارد و در هر لباس که باشد تن را بمشغله و یاد دوا گذرد و دل را بند کرد
 حق اشتغال بخشد چنانچه بهرین معنی خودی سرانید بیت یا و خدا در دست سلطان
 تقیض نیست نه دل را بخت بر بند و زبان را بجا گیری به اسیر برادر حقیتی ام قبله تحقیقی
 ام یا بدو انست که خاصیت مال جا عقلت افزائی است و التفات یا و شایسته
 با ده ایست که شعله اش بهوش ربای عقل زد که درین دو حال تجلی خود البسر برین بسی
 دشوار و محال اگر گاهی بقوت فعل مختار خود بهوش آید لیکن معنی آن با ده خوردگی از
 گریبان حیالتش نگذارد که اختیار جلی خود کار فرایند غریز من فلک عذایی نامی در
 و کج رفتارست و حاکم فلک عدالت شعار در شیت ادبی اعتدالی را راه نیست و از
 اسرار او کسی آگاه نه عالم به بقاست عمر به وفاد وستان از نصائح او شنیده اند
 دشمنان از نتایج او افسرده آشنایان از ان دل خوشیها متاثرند و بیگانگان از ان
 دیوانه و شیهه متحیر پس آدمی را می باید که طبع سلیم و ذهن مستقیم خود را کار فرایند و خود
 دور بین را دست آورند حیات خود را در گدازان کسیتها می خوش گذرانند بکلی پیچیده
 کنند و خود را در خود پیچیدهای دیوبند و خود پیچیدهای نابرومند بینند از دو بهر حال که
 باشد حاضر الوقت بگذرانند و بر احوال در ماندگان و مظلومان ناکام و ناسر انجام
 پردازد و چه هنگامیکه فی الجمله براده که او را ناگزیر است و اختیاری که ناچار او را نیست
 آمده و ممکن است که از و کشایش کار خواهد شد درین حین وقت را مقتنم و ساعت
 قضیت ندانسته کار و دنیا و آخرت بیش نبند و چه کار کرده باشد و چه هم ساخته بعد از آن
 که فلک آن اوراق را بریزد بر کند و دفتر عمر ناچار گذارد و در نور و پشیمانی چه سود خواهد
 و از اشک حسرت و دماست افشاندن چه بدست خواهد آمد بیت چون تو آخر

و خود را بجا و با اشد از شراب خور و با ده مجرب دست و بیوش نگر و مانند که
 فرموده اند منع نکند غریب را خوار گرد و در کجاست مصلحت و نیای دین با یکدیگر
 در صدد نزاع و اتفاق نباشند و یکدیگر هیچ امری ستیزه ننمایند و جهان سخی فکرت
 که با خلق خدا بصلح گل بگذارد و همچون گل ببرد و مگفته روی بکار برند که گفته اند
 رباعی اے دوست درین زمان چو گل باید بود و با خلق جهان بصلح گل باید
 بایدستان دهر بر غم خار و در فرخنده تراز نشاء گل باید بود و چون نفس اماره را از
 ابلیس را هنر مفری رسد در پناه سپهر میرود و بهیم تحمل بگزیند و حتی الامکان در
 مدارک آن امر ناشایسته بکوشد و احکام بادشاهی که تشریح محمدی متفق نیست از آن
 اجتناب تمام فرماید و تاوانند در رفع و دفع آن کوششش مالا کلام بکار برند
 و نوعی مطالب خلایق را بعرض اشرف رسانند که در آن صورت وجه فرو گذاشت
 نشود و دعوات و کار خلایق اشد نیز با حسن وجه ساخته گردد و در پر قصور و دستوری
 در طریقین راه نباید آن بوسیله خدا ترسی و آن بصیغه نیک حلالی یا بزرگان
 بتواضع و عزت تمام پیش آید و یا خردان بشفقت و مهربانی بسوزند و با دوست
 برودت و تعصب سر نکنند و با دشمنان بهر دو گرم خوبی بگذرانند و دشمنان را آفتاب
 دشمن ندارد که بوی از صلح هم نباشد و دوستان را آنچنان از خود نماند که
 موی نام در میان بگذرند و بدین معنی صاحب عرفان با وقار و تمکین این چنین
 قدس سر را که یز قطعه دوستی آنقدر نمی باید که بگذرد و انبیان موسی
 دشمنی هم بدان صفت خوش نیست که نباشد ز آشتی بوسه بد غیر ز سر بر صفت
 از اصناف انسان نبوی باید سلوک نمود که او را در و هم چنان مقرر گردد که این را
 نیست و نیست و یاد نیست با وجود طفولیت و صغر سن نکته اندر غریب شیراز
 بگوش خود که از پس مراد و غیبت و ولم متع پذیرگشت و بی تقاضا کام دانی بایم

۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲
 ۵۱۳
 ۵۱۴
 ۵۱۵
 ۵۱۶
 ۵۱۷
 ۵۱۸
 ۵۱۹
 ۵۲۰
 ۵۲۱
 ۵۲۲
 ۵۲۳
 ۵۲۴
 ۵۲۵
 ۵۲۶
 ۵۲۷
 ۵۲۸
 ۵۲۹
 ۵۳۰
 ۵۳۱
 ۵۳۲
 ۵۳۳
 ۵۳۴
 ۵۳۵
 ۵۳۶
 ۵۳۷
 ۵۳۸
 ۵۳۹
 ۵۴۰
 ۵۴۱
 ۵۴۲
 ۵۴۳
 ۵۴۴
 ۵۴۵
 ۵۴۶
 ۵۴۷
 ۵۴۸
 ۵۴۹
 ۵۵۰
 ۵۵۱
 ۵۵۲
 ۵۵۳
 ۵۵۴
 ۵۵۵
 ۵۵۶
 ۵۵۷
 ۵۵۸
 ۵۵۹
 ۵۶۰
 ۵۶۱
 ۵۶۲
 ۵۶۳
 ۵۶۴
 ۵۶۵
 ۵۶۶
 ۵۶۷
 ۵۶۸
 ۵۶۹
 ۵۷۰
 ۵۷۱
 ۵۷۲
 ۵۷۳
 ۵۷۴
 ۵۷۵
 ۵۷۶
 ۵۷۷
 ۵۷۸
 ۵۷۹
 ۵۸۰
 ۵۸۱
 ۵۸۲
 ۵۸۳
 ۵۸۴
 ۵۸۵
 ۵۸۶
 ۵۸۷
 ۵۸۸
 ۵۸۹
 ۵۹۰
 ۵۹۱
 ۵۹۲
 ۵۹۳
 ۵۹۴
 ۵۹۵
 ۵۹۶
 ۵۹۷
 ۵۹۸
 ۵۹۹
 ۶۰۰
 ۶۰۱
 ۶۰۲
 ۶۰۳
 ۶۰۴
 ۶۰۵
 ۶۰۶
 ۶۰۷
 ۶۰۸
 ۶۰۹
 ۶۱۰
 ۶۱۱
 ۶۱۲
 ۶۱۳
 ۶۱۴
 ۶۱۵
 ۶۱۶
 ۶۱۷
 ۶۱۸
 ۶۱۹
 ۶۲۰
 ۶۲۱
 ۶۲۲
 ۶۲۳
 ۶۲۴
 ۶۲۵
 ۶۲۶
 ۶۲۷
 ۶۲۸
 ۶۲۹
 ۶۳۰
 ۶۳۱
 ۶۳۲
 ۶۳۳
 ۶۳۴
 ۶۳۵
 ۶۳۶
 ۶۳۷
 ۶۳۸
 ۶۳۹
 ۶۴۰
 ۶۴۱
 ۶۴۲
 ۶۴۳
 ۶۴۴
 ۶۴۵
 ۶۴۶
 ۶۴۷
 ۶۴۸
 ۶۴۹
 ۶۵۰
 ۶۵۱
 ۶۵۲
 ۶۵۳
 ۶۵۴
 ۶۵۵
 ۶۵۶
 ۶۵۷
 ۶۵۸
 ۶۵۹
 ۶۶۰
 ۶۶۱
 ۶۶۲
 ۶۶۳
 ۶۶۴
 ۶۶۵
 ۶۶۶
 ۶۶۷
 ۶۶۸
 ۶۶۹
 ۶۷۰
 ۶۷۱
 ۶۷۲
 ۶۷۳
 ۶۷۴
 ۶۷۵
 ۶۷۶
 ۶۷۷
 ۶۷۸
 ۶۷۹
 ۶۸۰
 ۶۸۱
 ۶۸۲
 ۶۸۳
 ۶۸۴
 ۶۸۵
 ۶۸۶
 ۶۸۷
 ۶۸۸
 ۶۸۹
 ۶۹۰
 ۶۹۱
 ۶۹۲
 ۶۹۳
 ۶۹۴
 ۶۹۵
 ۶۹۶
 ۶۹۷
 ۶۹۸
 ۶۹۹
 ۷۰۰
 ۷۰۱
 ۷۰۲
 ۷۰۳
 ۷۰۴
 ۷۰۵
 ۷۰۶
 ۷۰۷
 ۷۰۸
 ۷۰۹
 ۷۱۰
 ۷۱۱
 ۷۱۲
 ۷۱۳
 ۷۱۴
 ۷۱۵
 ۷۱۶
 ۷۱۷
 ۷۱۸
 ۷۱۹
 ۷۲۰
 ۷۲۱
 ۷۲۲
 ۷۲۳
 ۷۲۴
 ۷۲۵
 ۷۲۶
 ۷۲۷
 ۷۲۸
 ۷۲۹
 ۷۳۰
 ۷۳۱
 ۷۳۲
 ۷۳۳
 ۷۳۴
 ۷۳۵
 ۷۳۶
 ۷۳۷
 ۷۳۸
 ۷۳۹
 ۷۴۰
 ۷۴۱
 ۷۴۲
 ۷۴۳
 ۷۴۴
 ۷۴۵
 ۷۴۶
 ۷۴۷
 ۷۴۸
 ۷۴۹
 ۷۵۰
 ۷۵۱
 ۷۵۲
 ۷۵۳
 ۷۵۴
 ۷۵۵
 ۷۵۶
 ۷۵۷
 ۷۵۸
 ۷۵۹
 ۷۶۰
 ۷۶۱
 ۷۶۲
 ۷۶۳
 ۷۶۴
 ۷۶۵
 ۷۶۶
 ۷۶۷
 ۷۶۸
 ۷۶۹
 ۷۷۰
 ۷۷۱
 ۷۷۲
 ۷۷۳
 ۷۷۴
 ۷۷۵
 ۷۷۶
 ۷۷۷
 ۷۷۸
 ۷۷۹
 ۷۸۰
 ۷۸۱
 ۷۸۲
 ۷۸۳
 ۷۸۴
 ۷۸۵
 ۷۸۶
 ۷۸۷
 ۷۸۸
 ۷۸۹
 ۷۹۰
 ۷۹۱
 ۷۹۲
 ۷۹۳
 ۷۹۴
 ۷۹۵
 ۷۹۶
 ۷۹۷
 ۷۹۸
 ۷۹۹
 ۸۰۰
 ۸۰۱
 ۸۰۲
 ۸۰۳
 ۸۰۴
 ۸۰۵
 ۸۰۶
 ۸۰۷
 ۸۰۸
 ۸۰۹
 ۸۱۰
 ۸۱۱
 ۸۱۲
 ۸۱۳
 ۸۱۴
 ۸۱۵
 ۸۱۶
 ۸۱۷
 ۸۱۸
 ۸۱۹
 ۸۲۰
 ۸۲۱
 ۸۲۲
 ۸۲۳
 ۸۲۴
 ۸۲۵
 ۸۲۶
 ۸۲۷
 ۸۲۸
 ۸۲۹
 ۸۳۰
 ۸۳۱
 ۸۳۲
 ۸۳۳
 ۸۳۴
 ۸۳۵
 ۸۳۶
 ۸۳۷
 ۸۳۸
 ۸۳۹
 ۸۴۰
 ۸۴۱
 ۸۴۲
 ۸۴۳
 ۸۴۴
 ۸۴۵
 ۸۴۶
 ۸۴۷
 ۸۴۸
 ۸۴۹
 ۸۵۰
 ۸۵۱
 ۸۵۲
 ۸۵۳
 ۸۵۴
 ۸۵۵
 ۸۵۶
 ۸۵۷
 ۸۵۸
 ۸۵۹
 ۸۶۰
 ۸۶۱
 ۸۶۲
 ۸۶۳
 ۸۶۴
 ۸۶۵
 ۸۶۶
 ۸۶۷
 ۸۶۸
 ۸۶۹
 ۸۷۰
 ۸۷۱
 ۸۷۲
 ۸۷۳
 ۸۷۴
 ۸۷۵
 ۸۷۶
 ۸۷۷
 ۸۷۸
 ۸۷۹
 ۸۸۰
 ۸۸۱
 ۸۸۲
 ۸۸۳
 ۸۸۴
 ۸۸۵
 ۸۸۶
 ۸۸۷
 ۸۸۸
 ۸۸۹
 ۸۹۰
 ۸۹۱
 ۸۹۲
 ۸۹۳
 ۸۹۴
 ۸۹۵
 ۸۹۶
 ۸۹۷
 ۸۹۸
 ۸۹۹
 ۹۰۰
 ۹۰۱
 ۹۰۲
 ۹۰۳
 ۹۰۴
 ۹۰۵
 ۹۰۶
 ۹۰۷
 ۹۰۸
 ۹۰۹
 ۹۱۰
 ۹۱۱
 ۹۱۲
 ۹۱۳
 ۹۱۴
 ۹۱۵
 ۹۱۶
 ۹۱۷
 ۹۱۸
 ۹۱۹
 ۹۲۰
 ۹۲۱
 ۹۲۲
 ۹۲۳
 ۹۲۴
 ۹۲۵
 ۹۲۶
 ۹۲۷
 ۹۲۸
 ۹۲۹
 ۹۳۰
 ۹۳۱
 ۹۳۲
 ۹۳۳
 ۹۳۴
 ۹۳۵
 ۹۳۶
 ۹۳۷
 ۹۳۸
 ۹۳۹
 ۹۴۰
 ۹۴۱
 ۹۴۲
 ۹۴۳
 ۹۴۴
 ۹۴۵
 ۹۴۶
 ۹۴۷
 ۹۴۸
 ۹۴۹
 ۹۵۰
 ۹۵۱
 ۹۵۲
 ۹۵۳
 ۹۵۴
 ۹۵۵
 ۹۵۶
 ۹۵۷
 ۹۵۸
 ۹۵۹
 ۹۶۰
 ۹۶۱
 ۹۶۲
 ۹۶۳
 ۹۶۴
 ۹۶۵
 ۹۶۶
 ۹۶۷
 ۹۶۸
 ۹۶۹
 ۹۷۰
 ۹۷۱
 ۹۷۲
 ۹۷۳
 ۹۷۴
 ۹۷۵
 ۹۷۶
 ۹۷۷
 ۹۷۸
 ۹۷۹
 ۹۸۰
 ۹۸۱
 ۹۸۲
 ۹۸۳
 ۹۸۴
 ۹۸۵
 ۹۸۶
 ۹۸۷
 ۹۸۸
 ۹۸۹
 ۹۹۰
 ۹۹۱
 ۹۹۲
 ۹۹۳
 ۹۹۴
 ۹۹۵
 ۹۹۶
 ۹۹۷
 ۹۹۸
 ۹۹۹
 ۱۰۰۰

۱۰۱
 حکم و اجازت
 وزیران و دیگر اعضاء
 آراء و جهات
 شکایات و مسائل

۱۰۱
 قطره بدست
 در زمان غصه و سرفه
 آرد و سحر چادران
 شکر و سرکه ۱۲

گذاشته که بهر من گمرازد بحر طافت خویش افشانی و لیکن چون الطاف قدیم ایشان
عظیم است و اخلاص بنیوا مستقیم بنا، علیه قدم جرات در بساط آرزو گذاشته گنج دلی
و شوق ظاهر نمود امید که از انما اغراض عین فرمایند و از انها بکلی عفو فرمایند که گفته اند رخ
گرما مقصریم تو دریا رسد حتی به آیدیم بر سر محاورات شمی قبله حاجتمندان سلامت در
انکفات نامه که قبل ازین چند یوم ناخر دین ناخر اخذ فرموده بودند قلمی بود که بجهت
تقریر ایمن شیخ فصیح که افضل الدین والدین است کتابی چند بفرستند که اکثر کتب
مستدوره را گذرانده الحال بجهت تحصیل علوم دین معطل است حسب لفرموده آن
حقائق آگاه دو جلد از هر علم که بدست آمد بجهت فرستادن مطول بهایه بنابر بدوی
هاشیم مطالع حسامی شایسته مختصر تلخیص قایم شرح شمسیه الحال آنچه حاضر بود بجهت
ارسال داشته انتشار الله تعالی متعاقب کتابهای خوب خوب که بیاقت خود ازین
ایشان خواهد بود فرستاده میشود و اگر چنانچه بهدیه بهم نرسد نویسانده خواهد بود
ایصال داشت امید داری از حضرت باری چنانست که روز بروز در طبیعت آن نیکو
بوستان حقیقت را در ترقی و تزاید دارد و بالنبی العربی الملکی الممدنی الهاشمی
القرشی و آله الامجاد و قبله من با وجود مشغله دنیاوی و دوابستگی تعلقات و ضعیف
با و شایسته رجوعات خلوص باشد و همت سپاگری طریقه آبا و اجداد خود را از دست
برآورده است و بهر وقت بمطالع کتب اشتغال دارد و اینقدر آگاهی دارد که
آن تعلقات داین تمتعات حاصل حقیقی آن نعمتی است که دل را از ان قوتی حای
می افروزد و بظاہر فوائد حاصل میشود و دین سعادت است که آدمی را از ان بفریاد
بدست می آید که ابد الابد میباید و از خاک راه ندیت برداشته بر آستان عزت
میرساند و سنج روی دارین و سعادت مند گویند میگردانند و ازین رخسار آن عالمی
که تخمین نعمتی گذاشته تبعلقات ملذذ دنیا که بجز پیشانی از ان بهره نمیرسد خود را

[illegible]

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the phrase "و اما بعد از آنکه" (And after that).

و اما بعد از آنکه چون در آن روز که گوی و فساد و دلا لایق دنیا پیر داز و بخدا می که خدای
و اما بعد از آنکه اسرار اهل نیست که یک ساعت و یک لحظه از ایام گذشته و آسایش طوبی است
که رفتنی بود و غیر تر قیاب غافل و ذایل نیست هر گاه که اذان اوقات حلاوت بخش
یا دمی آرد و دو دوازده تا پنج این ناکام بر می آید چه کند و چه کند و چه چاره سازد صبح
چون خشت از قالیچه بر خاست بر خاست به هر گاه که بر خود نقل میکند سودی ندارد
گذشتنی بود گذشته رفتنی بود رفت از فکر پیوده چه حال مصراع یشانی ندارد
سود اصلا به بهر حال شکر ایندو بجای می آرد و از سر پیچا رگی خاموشی را شاعر دوست
و اسکندر حکم الله قتله ناصر عبداللہ شسته زمان حال را منتقم می پندارد و روز را شب
را بر زمی آرد و الله تعالی جمع دوستان و معیان جهانی را بتوفیق علی تحقیق از این
دار و بحق الحق و غار فیه بتاریخ نور دهم شهر رمضان المبارک سنه هزار و یک
از دار السلطنت لاهور این نامه محبت انجام و مینقه مودت فرجام بسوای استاد
شیخ عبدالحی ارسالد شسته نقل عریضه کشف علانی لبوی مرشد خود ابو الحق
دبلوی نوشته بیت نیست کشف خالی بر درو شب دلم به تاز در گاه تو در دم
کرد چرخ از روی کین به جان زهر و خاطر از مدح و ضمیر از اشتیاق به تن در و دل
از اخلاص در زبان از آفرین به ناهج روزه کار و جو رچرخ کج رفتار چشم نیمه با فضل
پیدا از حیا و رت سده حال بقدر انبهر و انکسار دور انداخته دستم و هر غدار ز مانده
ما پاندر جان خرمین این کمترین مریدان و غنیفت ترمین مستر شد آنرا از مفارقت
قلب رفعت آثار قرین محبت و منشین قیاب و مصیبت خسته بغیرت الله تعالی
و کفی بر شهید اگر همیشه محبت جان مشتاق از نقوش دلا به آن مرشد عالمیان نیست
افزای چه ایام در زمان است و حدیقه جان بخش حقیقی از رباعین صدق و صفاء
گلستان هر دو ناله امن بر روشن ضمیر فروکش نشان جنت مکان غلدا اقران

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including the phrase "و اما بعد از آنکه" (And after that).

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the phrase "و اما بعد از آنکه" (And after that).

غیرت قرار است بر عهده رفو آن چه در اخلاص میبوی و با حقا و قیامی این مزید است و فتوری
 و شورشی راه یافتنی است و تن مجنون نیز از اثر شکر لطافت و اعطای عظیم قدیم مستقیم
 مقرون آمانی و آمال است و دل خیرین بسکین از بهر بوسه انسائم گرم و فضل آن محفل لاکرم
 و احسان مانند غنچه که از دریدن باد سحری شکفته گردد آماوه طراوت و نرا هست و
 زبان اخلاص بیان اتحاد و نشان در مجالس و محافل عظیم ایشان از تعداد کمالات
 و ذکر کار جلالات آن جامع الفضائل کامل الخصائل شمرده نشسته و در غافل و آمل
 و نشسته حق عظیم و علامت است که اگر احیاناً اندوی توجیه آن تصویب می نماید و بر سر
 دل ایوب و وصول و حصول آن دیار فرشته شده آثامیکشاید قصود حقیقی فی نفسه
 استلام و اتصال آن کعبه عز و اقبال است و مقصد و مطلب تحقیقی طواف آن
 آن قبله آمانی و آمال بهر حال بگردن ذوالنجا و اطراف لم یزل و لایزال بیاد و نگاه
 آن معدن فضل و کمال بخیر و خوبی میگردد و این ایام نجسته آغاز فرخنده انجام
 را خلاصه ترین ساعات و بهترین اوقات میداند و چرا داشت و امید است
 که نیامی دوری ضروری با ایام وصال مبدل گردد و بشته و دیدار و حرکت آثاره
 اسعادت قدسوسی فالقش الانوار آن زبده چهار بخش و عده حواس پنجگانه بیشتر
 و مغرر شود آن قریب مجیب چون ملاطقات عطفوت آئین مفاد ضات و محبت
 که پیش ازین نامزد کمترین فرموده بودند و شکرانه آن نعمت ظریف و سعادت کبری
 هشتاد دل را باز زبان و زبان را بادل چندین هزار نیست و معونیت باقی بود و مرا
 با هر دو افتخار و سرفروزی لازم و مجاز می نمود که بتازگی صحیفه نامی و نیمه گرامی کرد
 بود و هزاران هزار بخت و مسرت و طعنه بود از بی شمار فرست و عافیت کا کوحی
 سن اسما و العطر من القصار رسید و کلمه آخران این نخیف صورت و ضعیف
 سریرت از تشک فکد برین گردانید امید که این مستر شد حقیقی را بهر بین منوال

در این ایام
 و در این ایام
 و در این ایام

[illegible][illegible]

کتابخانه عمومی
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
تاسیس ۱۳۰۲

و به چنده خود هم حکم کردند که تو همین عمارت بختخوابی نوشت که ترا حضرت بدست
بسیار یاد فرمودند و از دست خواست گفتند که نجیب غیب تا این زمان از ما جدائی را
شمار خود ساخت است از دست نجیب است که این همه در دهری خدمت صفوی دلیری
نموده است آن هیچ زمانی را لاتی این است که بجز دیدن مکتوبت نمانست مطلوب
روان درگاه والا اگر در پیش زمین خود را وسیله محرومی درگاه خوش اشتباه قرار ندهند
که حضرت هر ساعت یا میفرمایند دوران شما تا کید ظاهر میکنند و دوسه معامله روزه داده
که به اختیار حضرت شما را یاد می کردند یک بجهت حرم محترم که از دالی ولایت را از افغان
آورده بودند چه اورا علتی عارض گشته است که معالجه پذیر نیست دیگر بجهت تشویش
که بدشمنان بر خود و از شاهزاده کارسازان و از شاهزاده خسرو لائق شده است
حضرت بسیار بی ذوق اند و در علاج اکثر اطباء متحیر اند هیچ نوعی صحت پذیر نیست معالجه
موقوف بر آمدن شما است در آمدن اصل او قطعاً کما صل و تا اهل افراینند زیاده
تصدیق است الکی یایی ستم و خزن با یام صحت و دست مبدل گرد و بخت الحق و عارضه
بستم ظهور و رسنه الف و ثلث از مقام دارا خلافت لاهور نقلی نموده غفلت محیفه
که فلنج علامی بسوی حکمت پناه چلیم تمام نوشته معلما میگوید ابراهیم خلاص
درشته اختصاص غفیده و پیا میکر بلالی شاه و دارا از خرن اسرار رسیده بنزینت عوات
زاکیات در زیر تجلیات طبیات آراسته و پیراسته تجلیاتی که چون ازل برآید همه
روحانیان را جان فزاید تحف و بهایای مجلس شریف و محفل بیعت عیسی نان میجای
دوران طبیب بیگنام حکیم بهام بنمایید پدر علی ضمیر فیض پذیر پوشیده نیست که
آز روی جمال آن نادره آفتاب و اشتیاق تقاضای آن حکیم باستحقاق و طبیب دول
افسردگان وادی فراق و عظیم علی الاطلاق از سیر عیارگان افلاک و شمار کوکب
و گردش چرخ کج رفتار و ستیزه فلک غدار و جور زانه نامور افزون سبب از حساب

[Handwritten Persian calligraphy:]

لیل و نهار برین بعد از عالم الشریع و انقیاد آگاه است و سازنده آدم از کف خاک
 گواه که قطش و عزام بقای آن کریم مستقیم زیاده از آن است که پنجاه مسیح اللسان
 حکمت از آن بیان توان نمود و زبان کسور اللسان در شنای آن توان شود و تن
 آنگه من بعد چنان سازند که جراحتهای سیندیش بسیار آن و چاکهای جگر حلالان
 در ویش غمناک بر بخوران از هر نعم قانون و حاجت و ارشاد و الا کلام و دار و
 تواب اقدام خدام آن محبت فرجام روی روی آور و در غمهای صوری مبادت را بر فضل
 نپیبر افضل التیام بخشند و زخمهای ناسور و حواش ایام تا فرجام را بخشک و آرد و کسل
 و نوشداروی ملاطفت بشنا و صحت پیوند داده محفوظ می گردند باشک کلمه شفا و فاضلی و
 وادی عافیت و صحت کافی و شافی در حقه و دمان مفر بیان ایشان مضمون و مسترس
 بل کلید در حکمت درید بقیانای آن موسی طور مودت مستقر چه در فراق و دواغ
 اشتیاق نه آنست که بجا لجه ظاهری کوئی و فساد و صحت پذیر گردد و در تمامای تن
 اشتیاق بجز هم درمی و در هیچی فرام آید بخلاف جراحات شمشیر و سنان که باندک
 علاج التیام پذیر و صحت می گیر و چنانکه سید برین مثنی قول عرب است شمشیر
 جراحات السنان لما التیام به و لا یلتام ما جرح اللسان ای حیات جاد و دانی
 ابو الفاضل مبارک در عیقام لسان عبارت از تیغ زمان فراق و شمشیر لسان
 اشتیاق است که بطریق استعاره در عیقام صادق می آید چه غرض واقع قبل از وقوع
 خوش آئینده و پیونده است مبادا و خورده و آن درین محل خورده گیر و که جراحات
 زبان دل است بر حرف نماند و سخن تالان که زبان دل را الهی و جهان را غمی
 حاصل آید برین تقدیر که ادم حرف و سخن شدید تر از حرف فراق و اشتیاق
 خواهد بود و آیدیم بر سر مطلب اصلی چون کلید صحت در مشتاق بدست آن
 سج الزمانی است رجا و آثاق است که هیچی و من الوجوه در کشاد کار محتاجان

نویس

مخرج دل عاجز سر برت خود را معات نذرند و در ارسال نامه و پیغام اصلاً و قطعاً
تکامل و تساهل ننمایند زیرا که برین قصد هیچ طرفین است از در تعالی صحت ظاهر می باطنی
گراست که نادرجسم لطیف آن جامع الحکم کامل التوصیف بنابر هیچ طیب نیازمند
مبادا و این نقل خفیه که شیخ علامه در جواب کتاب حکیم ابو الفتح
نوشته است رسید نامه تو مشتعل بلطف عظیم به بساعتی که تو را کند بدو تقویم بعضی
عشق که بر لبش فراق فداوه و تن محنت بجران جان در داده امیدوار است که طبعی
نفسی بیالین او قدم رنج فرماید و در جدائی و مشقت تنهائی را بشربت دیدار روح پرور
و نسیم انقاس روح گسترده او نماید و هر چه دل از جان شیرین کنده ام لیکن هنوز به
نا امید از شربت دیدار جانان نیستم یعنی با وجود استیلائی محنت فراق داشته ام
و محنت استیاق و بعد مسافت همیشه ترصد لقا میسر نشد و آرزو مندرجست
اکثر الصفا و غایب جناب حکمت آب معانی نصاب مسیح الزمانی میباشد صحت غایت
بخش از آن ساعتی که از خدمت حضور موفور السور و آن عیسی نفس خرومی دست داده است
بل لیس به یاد لقای شریف و محفل لطیف نگذرانده است خدا گواه است که با وجود
شغف و تپش دنیا و مافیها که مقصد و مطالب از حیات انسان همان است فارغ
صحبست قدیم دار و الفت مستقیم امام سابق هرگز از دل زائل نشکود و چنانکه خود را
بشغل روزگار مشغول میدارد و فائده نمی بیند چه صحبت دوستان جانی و خدمت صاحبان
جا و دانی نمیست که معیشت کونین و فراغت دایم در جنب آن امری است
معدوم و شای نیست نامعلوم سعادت عظمی مصداقست همانا است و دولت کبری
الفت دوستان بجز این در هر چه می نگریم هیچ و ضایع محض است بهی سعادتمندی
که در ازین نعمت بهره رسیده باشد و لذت این پاشی را پیشاید با عرض و تقدیر
که عالم عالم بدست آوردی چه سود میداد و جهان جهان هیچ نمودی چه بهره می رسد

مصلحت در این است که در این دنیا که همه چیز زودگذر است و در آخرت که همه چیز باقی است و در این دنیا که همه چیز زودگذر است و در آخرت که همه چیز باقی است

آخر الامر که نشانی و گواهی است مصراع با که وفا کرد که با ما کند و قارون چه بود
 که گنج شایگانیش بکام بود و نوش جهانیش بهمان رام و صید ما کیش در دام و
 زندگانش در لباس آرام تا بود بر بستر راحت غنود و مفت اقلیم بهاحت
 تیغ و دودم پیور و ابواب چهار کن بر روسته حیات خود کشود آخر الامر چون مسافر
 ملک عدم گردید بخیر دل غصه دانه ناامیدی تمیض حاصل نشد و دیگر از فرعون
 بے عون چه اظهار نمایم و از فرود چه لب کشایم و از گدود گودرز چه نویسم که هر یک
 در میدان مردی و عرصه پهلوانی چه کار نکردند و چه جیدالها نمودند نگاه بنواے
 بر صدای کل نفس ذائقه الموت و کل شیء بالک الا وجه شربت حیات چشیدند و
 از زندگانی و مال و اموال خود بهره ندیدند و هیچ چیزشان یا درمی نکرد و خوار و ذلیل
 تنها و یکن و عاجز و خرد و چو آب زندگی از شیشه شکسته خمره بر نختند سبک زود
 بر زمین رفتند غرض من ازین مکالمه چند چنانی مطلب نداشت و مقصد
 از آنها سوء حظ و نصیحت نبود که بسبب بآن معدن فهم و فراست باشد چپند از
 سن بالیشان زیره بکران برداشت و علاج بهند و ستادان بل مطلب هیتی بود که
 بر خود میکرد که غافل بناید ز نیست و تکیه بر اموال و چرک دنیا وے بناید شود و از
 یاد ایزد تعالی ذایل بناید بود وقت را منتقم باید شمرد و حیات چند روزه را غنیمت
 باید دانست و در لباس دنیا کار آخرت باید کرد و در محاسن را از خود کمتر بناید نگاه داشت
 بلکه بهتر بنداشت و خاکسارترین همه کس باید بود و در عیب پوشی خلقت خدا وے
 غرور و جل کوشش عظیم باید فرمود که آدمی را هیچ صفتی به ازین نیست و دریا نمایی
 هست باید گماشت که بشر را هیچ خصلت افضل تر ازین نباشد و در شفا و
 امراض چندان که باید نمود که بجا جان همراه باید بود حکایت کنتم که ابو علی سینا
 راضی بود که چون صبح میشد بر سر درختی ایستاده می نشست و معتقهای صحت بخش

مصلحت در این است که در این دنیا که همه چیز زودگذر است و در آخرت که همه چیز باقی است و در این دنیا که همه چیز زودگذر است و در آخرت که همه چیز باقی است

بنجامین

مصلحت در این است که در این دنیا که همه چیز زودگذر است و در آخرت که همه چیز باقی است و در این دنیا که همه چیز زودگذر است و در آخرت که همه چیز باقی است

در بخور آن در پیش می نما و تقسیم دلان را معالج میفرمود که بنید در روز سه یکصد و هشت
 در پیش ناشطای می یافتند فقیر طعام بر خود حرام داشت هرگاه که معهود بجای
 میرسید از آن مسندگاه بر میخواست و نفس نا طقه را قوی میداد و آنچه در عمر خود
 محصول میکرد همه را خرج ادا مینمود و براه خدا به شکسته طبیعتان و مجروحان بیاران
 میخورانید تمام عمر بر این طریق زیست نمود و از کسی جبه طبع و توقع ننمود گویند خانقا
 داشت که او را بیت الشفاء نام گذاشته بود در آن خانقاه چهار صد مرتبه در خل
 میشدند و سی صد مرتبه خارج می گشتند و اوقات مجموع آنها از سه بود و این حاجتی که
 ایشان را در کار میشد تمام از کار خانه بوعلی میرسید از قسم آب و طعام و پوشاک
 میدادند تا زمانی که صحت می یافت چون بصحت کامل میرسید آمده از بوعلی خشن
 می شدند و وقت رخصت معذرت بسیار میخواست و آنقدر هر یک را رعایت
 می کرد که خورده و خرج کرده بمنزل و شهر و دیار خود میرسیدند مثلاً اگر شخصی واجب
 الرعایت بود و بخی توانست که پیاده بدیار خود برسد اما در مرگش می نمود شخصی
 را همراه می کرد که تا بیک منزل و دو نفرش استقبال نموده بر می گشت و از آن
 داروی که آنکس صحت می یافت از همان یک دو حقه پر کرده بوی کرامت
 میفرمود که هرگاه مطابق تقدیر موافق خواست خدای عزوجل خشن خود کند
 بلکه در آمدن استطاعت و بضاعت نداشته باشد بها بخاک است میخورده باشند
 تمام عمر و کارش این بود و پیش چنین عزیز من اگر از یکمان تا قدم اگر نیکو کار و ده
 بیشک در آن نفسی میشود و اعاقل تکفیه الاشارة خیر الکلام ماعقل و دل در خانه اگر
 کس است یک حرف پس است هر دو آن خدا چندیها کرده اند تا از ایشان تمام یک در
 عالم یادگار بماند و ایزد تعالی و تقدس کسی را نیک بختی کونین می بخشد نشانده بین است
 که در عالم او را نیک نام می گرداند و تمام خلق خدا او را بخوبی یا میکنند زیاد و بدی که

۱۱۵
 این کتاب در کتابخانه
 دارالکتابت است
 در شهر تهران
 در روز ۱۵
 در ماه ۱۲
 در سال ۱۳۰۵
 در روز ۱۵
 در ماه ۱۲
 در سال ۱۳۰۵

هست ای خطاب ترا بجان بخشی نه از لعل مریم عیسی به شرح شقای مر فیضان استرلاب
 و مجنون دار و در بخور آن بالین افراق غنی کتاب شکین نقاب خطاب بخیرین جلیب
 جناب شفقت آاب مودت آیات حکیم فتح الله شیرازی همچون سحاب ربار باران
 رفیق نیازمندان کو چو محبت و بار دیگر دانی وادی مودت در خشک سال ارسال
 رسل و رسائل ترشح نمود گشت زار بقیار از صحرای مجوری را از قطرات مطرات غمام
 همام سیراب فرمود و با من سینتی بی کینه نه نور دکان با دیه فراق را ستر نری بخشود و
 گلستان محبت و مودت را از نو طراوت تازه و نزار هست بی اندازه کرامت کرد صرع
 ای وقت تو خوش کرد وقت را خوش کردی به قطع دیده ام تار یکس بود از روزگار
 کرد روشن نامه تو دیده ام به کافرم گر تیغ جاود عمر خویش به نامه چون نامه تو دیده ام
 الحمد لله و المنة که چون مجرب از سلامتی ذات نجسته صفات آن مجموعه فصل و کمال بود
 عالم شاد و کامی و جهان جهان کامرانی دست داد محبت ابدانی یکصد شد و
 خواهل دل مشتاق یک در هزار تراید گرفت خوشدلی کینین و امنگیر حیات کمترین
 دوستان همی گردید و ذوق طاقات دیدار بیچین بخش از دحام پذیرفت شوق دیدن
 علوه فرمود هنگام اتحاد و تدبیری سرگرمی پیدا کرد و دیگر محبت اهلی در جوش و خروش آمد
 بام جهان نامه مطلب تحقیقی لبیز گردید و شریقه مقصد تحقیقی سرشار شد ز خمهای ناسور
 دل در دس به بهی نهاد جز احتیای سینتی بی کینه فراهم آمد داغهای جگر عافیت آموشد
 دیده زد کشیده را یکسر محل کحل الجواهر نمود ابواب فرحت و بخت بر روی و لعل
 محزون بکشا و از نعمه انغیش گوش کرد بیان افلاک پر شد صدای و اشواق گوش
 گردون بالا مال ساخت غم گرانه گرفت الم گرانه گزین آید ستم از جهان ناپیدا شد
 خاموشی چون وجود کیمیا معدوم گردید گلهای آرزو دس جان غمدیدگان طراوت
 یافت غنچه به مقصود و دل نشاتان شگفتی یافت لیالی فراق یا یام وصال پر کمال

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

المكتبات
برمنجهام
فيلادلفيا
لندن
نيويورك

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

جلای را فرشتانند و بیاض ذوق آمیز شوق انگیز کلمه تاریک مجرای نور
 گردانند که خواهش دل مشتاق و تمنای نقای آن محور دانش و خط استوار
 بیش و منطقه البروج فلک آفرینش روز بروز ساعت بساعت بل لحظه بل لحظه
 در تضاعت و زانگست چه این شعله ایست که بجز بحر موج و حال پر کمال هیچ
 من الوجوه فروشنید مصرع شربت دلدار باید تشنه دیدار را به غریز من به صبری
 مشتاقان نقای دوستان چانی و صاحبان هر دو جهانی در بر تپه تپ و صفت
 که باندک اشارتی و قلیل بشارتی تسلی پذیر گردد هر چند نقیش روزگار و تسوق زمان
 بسیار فردن تریش و ویش دل و بیقراری جان بیشتر بیکر و این هنگام نیست که
 بحرف و صوت سرانجام پذیر شود و این قصه نیست که بتقاریر و تکثیر و تفصیل
 کوئی و فساد ی باخر رسد صحرای مودت بیکران است و بیابان محبت بی پایان و آ
 بر جان من سرگردان حیران که چنین با توفیق ضلالت درشت بر مالت تا کرد و
 بنایم و در چنین مغیلات زار پر هملکه قدم جرات می کشایم ایرد و تقابل هیچ سنگسار
 مرهل مفارقت و سرگردان وادی مهاجرت را بر راه راست مواصالت با صفت با صفت
 و توفیق علی التحقیق که است فریاد با نفل و الا و را نقل محبت نامیده که
 شیخ علامی لبوس مولانا عارفی شیرازی نوشته است عمر با کثرت
 بر راه وصل و معجورم هنوز به آیدم بسیار و نزدیک تو من دو دم هنوز بهر ابرسل
 و عاود صد هزار قافله شنا که زیر پیر یور گوش و گردن شاه بیان و عروسان بان
 توان ساخت شاربیم خمسته و تحفه محفل شگفته عالی حضرت عیسی طبیعت و تقاریر
 خصلت علم قواعد سخنوری محمد و مقاصد فصاحت گسری صیغه فخرن امر اسرار
 جواهر حوالی لاتی شاهوار کماهی خازن خراسن نیک خبری نقاب فاسخ خالقانی
 و انوری زبده اصحاب درک بلاغت عمده ارباب فهم و فراست می شود و همه

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

141

عقل و کیاست مویخ حسن سیرت دستور العمل و قاتر فطنت و بصیرت چنان نکته دانی
 و ابلت را نکستیم و دانی و قابلیت را هر ملک ملک رقابت ملک معانی
 با صدق ادراک و شیرین زبانی خجالت ده شعراست متقدمین و متاخرین بهیت
 بگوهر زمانی و معجز بیانی و وحید الزبانی فرید الاوانی و گوهر شجر اخ ملک کاروانی
 در یکتای روح زندگانی نو باده بوستان کامرانی افصح الفصحا ابلیغ البلیغانا دره نوره
 خلاصه هر پنج و چهار خسر و شهرستان دانانی شهسوار عرصه بیانی قافله سالار معرکه
 دانش سر و فرسار کزینش محرم سحر آفرینش گل سر سبز دانش هشیان عالم تقدس حکیم دانی
 الکه تعقل و کس نیست و قاتر اقلیم آگاهی دیباچه نشو گماهی فرهنگ کتب فضل و کمال
 عیار نقد مینه قال و مقال برگزیده طبع شایندگی محفل آرای خلوت ظل الهی بهیم
 فرق سرفرازی اکیل راس بے نیاز مولانا عرفی شیرازی می گرداند و خود درایک
 از هوایان و معتقدان آن جموعه فضل کمال می داند بخدای که آفریننده بهیروزه
 عالم و پیدا کننده آدم از ما و طین است که از آرزوی صحبت سرت اخرو خیر صحبت
 سیران عیسی و مفضل مقدم نبوی بیتاب بچو در اضطراب است که در جنب آن
 بے آرامی مایه اب و در افتاده راحه و سکون میتوان شمر و صحبت مفارقت و مبارزه
 آن مسیح الزمان بر روی هجوم آهده و بر طریقی غلو نموده که عالم عالم در دو جهان جهان الم
 و حیوان ستم روزگار نامهور و محن ایام ناهنجار را خرمی و خوشدلی نام میتوان نهاد
 آری دلی را که خورده صحبت آنچنان مایه می باشد بکدام چیزش مشغولی توان ساخت
 و جانی را که آموخته دریافت ملاقات مثل آن نادره گفتاری بود بکدام حوت و
 صورت و فساد و فسوسش بودی دیگر توان انداخت ملی تشنه بزم وصال و بیان
 جانی را وصول آب حیوان بعینه سراب است و مشتاق جنت نرم جهان بکمال
 و یک زبانه داخل بهشت و درخ و عذاب طبیعت طفلی نیست که در کتب رنگارنگ

اصلا بصلح
 که در این
 اصلا است
 با صلاقت
 است با در
 چون نوز
 چرا که اصلا
 در حقیقت
 اصل بود
 فصل ۱۲۶
 غایت افکار
 با کسر در صفت
 و بیخ روان
 در هیچ نفع
 صاحب مسکن
 از نخب
 و نعت
 غایت
 الفاظ

عقاب امیر و شکین نقاب شوق آینه نینز آن صاحب تمیز در وقت غرض صحت
 بزم موافقت و موافق بزم موافقت از شهرت آن مفارقت و دیار مهاجرت بدین خلوص
 حقیقی رسید غزل بر نهادم بر سر و بر دیده کردم جای او نه برگزیده از سر و پا جانش
 دادم اتصال بدلی رعوت نشر غم فرسای آداب حیات بدلی تکلف نظم روح افرا
 او سحر حلال به جوی باری بود کافوری بیا هنر کاغذش نه از الف با لیده بر اطراف
 آن شکین نهال نه از فصاحت زیب و زینت و بلاغت رنگ و بو نه از ملاحت طفت
 سار صفت و زلفا فست خط و نهال نه یا فتم ذوقی که اعمی یاید از دراک ششم به لذتی دیدم
 که مفلس بیت از تحویل مال نه ای که از ششم و عبات راحت از دل میرسد به چنان
 که وصل شام سحر و صبح اتصال نه از تومی پر سیم حکایت با تو میگویم سخن بهر تو میگویم
 غم دل با تو میگویم مقال نه در شوی و چشم و در دل در مقابل در حضور نه در ضمیری
 در نظر در فکر و جهان در خیال نه ناظر چی می الی و یار کم فی کل وقت نه حاضر می گوشه علی
 گفتار کم فی کل حال نه از شراب و نواز از رافت ستم هنوز نه در عتاب جان گذارت
 گشته ام نشان هلال نه عقالی چند شکلی چون شراب و بشیرینی چون شتاب که در خطاب شکین
 القاب اعلا فرموده بودند هر چند که این بنده نالان چون رباب بادل کباب جان خرد
 در آن موزان و مظارحه می کند و مطالعه می نماید و طعنا و در صلا مطابق مطلب دل نمی آید زیرا که
 خامی که هرگز خاست را فرو گذارنت نموده باشد و آئین اخلاص را یکسو نهاده خود را
 گاهی بابل نفاق تشابه نداشته و تخم دوی در زمین دل نه کاشته و محبت حقیقی مستعار ساخته
 و با کابل ظاهری و تسایل باطنی نه در توحید و پیوسته محاسن آنجناب را در محافل کاویج پس
 منظر اصرار مکر رو بین کرده باشد چگونه سزاوار عتاب گردد و اگر سی از محبت آنکه در
 شکایت پیش دستی نه نماید از شراب استرا و مستی پیش نیاید و خاطر از و مغلوب گردد و امید
 و بر بیکان نشان تشاکل فرموده اند و اگر چنانکه این سست رزم نه در و مستوی قلم را در

و بیان اکبر و کوسن مقال در وصف جمال کمال آن لنگ تر قیام آنکه این مخلص حقیقی و متقد
تحقیقی را بهرین منوال و در اقران و امثال امتنازی بخشیده باشند که سعادت جاودانی
و دولت دو جهانی در آن شیوه مندرج سبب چه غریب پرستی ترجمه خدا پرستی است
و مخلص نوازی طریق بزرگان آن طایفه ان نبوت و تحقیق شناسی بران دو دمان
والا اساس ختم است و غریب پروری دران سلسله علیا منحصر هر گاه دران قصور
شود و فتور روی دهد چو این عروس زیبا و جبهه این خریه رعنا در مرآت قلوب
کدام طائفه نمودار گردد و خود خورشید جهان افروز این حقائق اصلی از مشارق کدام اقوم
طلوع نماید چو این باد فیهست که در هر سری نشاء بخشید و این شیرینی نیست که در هر گزلی
چاشنی دهد و بنفشه نیست که در هر شوره زمین بر دید و گلی نیست که در هر گلستان شگفتی
تنگ حوصله قدر این نعمت نداند و هر کوه اندیشی قیمت آن گوهر گران بها نشاند و هر شی
ظرفی بکند این نتواند رسید و هر ابطی از نوای دلر با سه شوق افزای غمزدای آن
ترانه فرحت نشاند بهر درنگردد و هر سبب همتی را ازین گنجینه سعادت خزینه دولت
ابد مقرون بدست نه در آید و هر بے سعادت ازین نعمت بهره نگیرد و این قسمتی است که
از روز اندل کرده شده بهر کس نفعی رسد و رسید و هر کس ازین چاشنی شیشه چشید این دقا
عزیز کرد و پای خود را برین سعادت قرین می دارد و بر خاصان خود نصیب میگردد و اند
قبله ابو الفضل در اتفاقات نامه که نافه و این مخلص صمیمی خود فرموده بودند ایامی
رفته بود که از حالات متوطنان و گوشه نشینان خبر دار نیستند و ازین سعادت
بهره ندارند سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر من که تمام عمر در فداست
این طائفه گذرانده ام و من بعد هم همچو اسم که همیشه در قدمها غره باشم حسب المقدور
این از دست من بر آید نسبت با ایشان بر روی کار می آورده باشم آنحضرت این
چنین حرفی بمن استماع فرمایند مرا چه چاره که از بدو می نجات ناهنجار در دل

بنا بر این معنی
عاده و جاز است
از بدو و من قائله
۱۳
غیبات و اتفاقات

بنا

[illegible][illegible]

بدان حیات مجبان حقیقی مراد غریزین با وجود وصول معیشت وینوی و حصول
سعادت اخروی از خوش باشیهای ایام طفولیت و سبب نیازهای لبالطاف مطالعه
و گوشه نشینیهاست که غزلت و عشرت گریزهای زاویه محنت همیشه با دمی آورد و سرتا
قدم داغ داغ میشود و سر سر وجود خود را مضطرب الاحوال نمی یابد بر روز و شب
مینالد و می گردید لیکن چاره کار خود را بجز سجاری نمی بیند و دندان جبر بر حلقه چل نماند
سکوت را مرغی میدارد که گفته اند الصبر مقلح الفرج ترقب آنکه این مخلص در برین
و مستقصدی کینه خود را بد و کلمه که مطالعه نمودن آن عالم عالم بهجت و جهان جهان آفرین
گوش و گردن جان توان ساخت و کلاه فخر بر آسمان عزت توان افراشت میان
همگنان سرفرازی و داین و ممتازی کونین میتوان بخشید الله تعالی آن علامه
الاوراد و زکات را بر پاوه شریعت عزای محمدی صلی الله علیه و علی آله و صحابه اجمعین
و سلم ممکن و مستقر دارد و چشم زخمی بر جبهه منور مطهر ایشان مراد بستم دلخاه الهی سسر
هزار و چهار از دارا خلافت اگره غلمی نموده شد نقل خبیثه که شیخ علامه
که گفت العلماء الفهمی بمیسرید محمد اکبر نوشته رباعی بے اصل تو چون غنچه
دل پر خون است و دیگر بیهیاض دیده ام گلگون است آزار جدائی تو از حد نیست
اندوه فراقت از حساب افزون است سلامی که رسم آشنائی کینه را تازه گرداند
و پیامی که شمیم انش و محبت را بشام اصحاب مودت رساند با و ظائف
نیازمندی بآن شمع شبستان سیادت و نخل گلستان سعادت انجمن فرور خم خیال
و چمن آرای روضه آمانی و آمال شهاب ثاقب آسمان مناقب قطب ثانی افلاک
مراتب در گرانه ای والا اگر دریا قضا و قدر یعنی عالم جناب شریعت آب سیادت
لش آب طریقت ایا ب مسیح الملیه و الشریعه و الدین صاحب الغر و الاقبال کامل
الفضل و الکمال جامع السیر و الخصال روح الله تعالی بنام وصاله و اود عیوننا بطول

در امن حیات مجبان حقیقی مر ساد عزیز من با وجود وصول معیشت دینی و حصول
 سعادت آجوی از خوش باشیهای ایام طفولیت و بسایه نیازهای بیالیه مطالعه
 و گوشه نشینیها سر کج غزلت و عشرت گزینیهای زار و یحسنت همیشه با دمی آلود و سرترا
 قدم داغ داغ میشود و سر اسر و وجود خود را مضطرب الاحوال می یابد بروز و شب
 مینالند و می گردید لیکن چاره کار خود را بجز سحر و جادوی نخی بیند و دندان صبر بر حکم تحمل ننهد
 سکوت را مرعی میدارد که گفته اند الصبر مفتاح الفرج ترقب آنکه این مجلس ویرینه
 و مستقصدی کیست خود را بد و کلمه که مطالعه نمودن آن عالم عالم بهجت و جهان جهان آفرین
 گوش و گردن جان توان ساخت و کلاه فخر بر آسمان عزت توان افراخت میان
 همگنان سرفرازی دارین و متمنازی کونین میتوان بخشید الله تعالی آن علامه
 انور را که در کار ابر باده شریعت عزای محمدی صلی الله علیه و علی آله و صحابه و ازواج
 و سلم ممکن و مستقر دارد و چشم زخمی بر جرحه منو و مطهر ایشان مر ساد بستم دلی ماه انبی سمن
 هزار و چهار از دارا خلافت اگر غلمی نموده شد نقل حقیقه که شیخ علامه
 که گفت العلماء الفهمی بمیرید محمد اکبر نوشته رباعی بعل تو چون خنجر
 دلم پر خون است و در گریه بیاض دیده ام گلگون است و آزار جدائی تو از حدیث نیست
 اندوه فرقت از حساب افزون است سلامی که رسم آشنائی کینه را تازه گرداند
 و پیامی که شمیم انس و محبت را به شام اصحاب مودت رساند با و ظالمت
 نیازمندی بآن شمع شبستان سیادت و نخل گلستان سعادت آنجناب فر و فرج خیال
 و چمن آرای رومنه آمانی و آمال شهاب ثاقب آسمان مناقب قطب ثنائی افلاک
 مراتب در گرا تهای والا که دریای قضا و قدر یعنی عالیجناب شریعت مآب سیادت
 شتاب طریقت ایاب مسج المله و الشریعه و الدین صاحب العز و الاقبال کمال
 الفضل و الکمال جامع السیر و الخصال روح الله تعالی بنامه و صلاه و تحیات و تعالی

بچشم جمال میرساند و خود را از خیل نیاز مندان و از زمره مستقدان صمیمی حقیقی آن خلاصه مخلوق
 در جبهه محبتات کوئی و نمکائی میداند متقاضی که محنت ایام فراق و غار ظلمت و غم شتایان
 نه به تنه ایست که جان غمناک تحمل آن تواند کرد و غنچه دل صد جاک تاب خطای آن
 تواند آورد و باشد ثم باشد که از چشمه سار چشمه شکایا بر چاک آب جوی خون رود اندر دست
 و در و دل بقیه زلاله و در صد داغ حسرت را آرد و پنهان افسوس که روزی در غم و غم
 رسید و پایان شب فراق پیدا نیست هزاران نهار در ریغ که در شام بجران جان لب
 آمد و نیم صبح وصال هیچ باینست نیست بچان رسیدم و با مان بپرسید چکنم به شب
 فراق پایان بپرسید چکنم اگر ابرامید بر پشت زار خاطر کجوران بنار و بیم است که
 سموم بجران بکینفس خرمین هستی مشتاقان را بسوزد و اگر بر تو شمع خیال جمال بالکمال
 محبان جاویدانی دل مشتاقان را روشن ندارد و هرگز آتش طبیعت در فانیس بدن بچشم نیست
 نیفر در دیت مرا ای صبا وصال تو زنده میدارد و و گینه بحر توام جان بپرسید
 اکنون طایم مکاره اخلاق و مناسب مرا اسم اشفاق آنکه گاهی بر شمع سواد خامه
 غطر آمیز شعله آتش اجدائی را فرو نشاند و بلمعه بیاض نامه شوق انگیز خلوت خاطر
 مشتاقان نقای شریف را منور گردانند و چون این با اخلاص حقیقی غم جزم نموده است
 که سال آینده بتوفیق ذوالجلال و بقباییت این دستمال و بتقدیم لم یزل و لایزال
 در سینه تو کل نشسته بیاری شمرطه مراد طواف که به مقصود کرده شود بعد از آن خیرت
 همت در کمر شوق بسته به ای قافله توفیق طی مرا حل و قطع منازل نموده بمنزل
 مالوف دو وطن معروف که حب الوطن من الایمان واقع است مرا جنت نمایند
 روزی چند که بقیه عمر ناپا ندیده بوده باشد یا سالی دل و مطالعه کتب حقیقت
 و رسائل طریقت و صحائف شریعت که زبده آشیاست گذرانده حقیقه که شیخ
 علامی بسوسه قاضی عبدالستار نوشته سمیت نفسی پیش نماند ازین زمان

انشاء ابو الفضل
 ۱۳۴

[illegible]

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

سعاد و حصول او مرده حیات جاودانی و الهام کامگاری و کامرانی رسانیدم
چون از منطق فصاحت سخن بلاغت مقول آنچنان مفهوم گشت و معلوم نمود
که عیان نهضت مبارک لازمال الله بالتائید مقرونه بسوسه دارالملک خیر از
حماه الله تعالی و تقدس من الاعوار محطوف فرمودند دل فراق ویده هجران کشیده
الم گزیده را فغان لازم آمد و جان محنت رسیده را ناله دامنگیر گردید که شربت فراق
بتازگی بکام جان باید چشید و عالم عالم اندوه بردوش خاطر مخزون باید نهاد و لیکن
از نیشی که بعد از قریب دوطن مألوف اراده نمودند و با من اهلی احرام بر بسته فی الحمله
خاطر سر سیمه را به تسلی آشنائی وارد با طینان الفت بخشید و بی اختیار غمته انقباض
از دل بیرون داد که این مرده و لکشا نیست که بکا فخر خلق الله رسیده و این چه
بشارت روح افزایست که ناگاه از عالم غیب نداد و داده که اندام استماع آن
خجسته اثر فرحت بدرجه اقصی بر کشیده و مسرت و مسرت پذیرده و علی خیمه زده
بیت یارب این شناسی که ما دیدیم در عالم که دیدند یارب این دولت که ما دیدیم
در عالم که راست است الحمد لله و المنة که عقدا مور بر وفق مراد منتظم است و ابواب بهاب
خرم و خوشدلی بر حسب اختیار دوستان مفتوح ابوالفضل مستمند توقع ازان منبع
فضائل و کمالات و معدن علم و جلالات چنانست که تا هنگام سعادت پایبوس
به تشریفات عنایات لائق مشرف و مغر ز میفرموده باشد که دل نگران می باشد
و خجدهات شایسته و بایسته که باین مخلص مناسب داشته باشد اشارت نماید
تا در تمام آن نظام و فائق بر میان جان بسته تقدیم رساند التفات شما را بخود
پناه حقیقت و شریعت دستگاه جمع الفضائل محسن الخصال شیخ ابو مکارم را چنان
تشوق در دل افتاد که در رکاب سعادت انتساب حضرت بوده بمشبه تقدس
برسد و بسعادت طواف آنکه معصومه مشرف شود و یونمی چند در آن دفعه فرحت بخش

۱۰۰

طاعت و عبادت و بندگی
 و شکر و تحسین و توبه و انابه
 و تقوی و صبر و استقامت
 و طهارت و زهد و عفت
 و خیر و برکت و سعادت
 و فیض و رحمت و کرم
 و جلال و کبریا و عظمت
 و شرف و اقبال و توفیق
 و کمال و کمال و کمال

و غیره خواهی در هیچ مقام و مکان و در هیچ زمان و در آن بجز ذکر خیر آن سعادت آفران
 قصاصت و بلاغت نشان نبوده و نخواهد بود و بیت با آنکه بیادست گذرانم همه عمر
 عجزی گذرانی تو که یادم بکنی به نسیه ای که تقرب و توصل مردم آن و لایست بعید الکفایت
 شمع استکانت باعث بیمری و سبب بے شفقتی ظاهری ایشان گردیده یا ترسم و تهمید
 تو از الوجود کجایه بی استطاعت قلیل البصاحت سقیم الرقائت و در حیل خاطر خاطر
 آن خورشید خیره عدم الفت در هم صحبت نموده و بمضمون اصحبت من الشائری
 در دل مصفا و مجالی ایشان سرایت کرده یا خود امی دیگر نیست که این طغیلتان بخت
 را از آن اطلاع بواقعی نیست مضی یا مضی اگر چنانچه در اوقات استقبال بجلالت زمان مضی
 بمضمون بلاغت مشحون المکاتبات نصف الملاقات عمل نموده این تشنه لب
 کربلای دوستی متعش صحرای کجی را از رشحات غامه عبیر عیسای شیرین شوق انگیز
 سیراب فرماید و طبیعت ایشان چه نقصان رود و نبرال قطرات نامشعل آتش
 جلدی فرو نشاند و دوستی و محبت چه قصور شود و ترصد آنکه به تکلف و تکامل بلوغ
 بیاض نامشوق امیر شوق انگیز کلبه تاریک مجبور از انوار سیکرده باشد که گرم عیم و
 لطف قدیم ایشان بدل این شیوه و شید این پیشه است بجز این اندیشه و دل راه
 نمهند که از اخلاق حمیده ایشان را بعدست و او صاف جسمه ایشان را اصلا و قطعا باین
 روشن ناسیج بیند و تقرب نمی یابد و پرا دضلع و دستان صمیم القلب نه آنست که از
 حجاب راسخ الاعتقاد بشیا فراموشی گزینند و از گوشه خاطر خاطر حساب مقاطر خود
 مستقد از محمودی فرمایند اسیر از درگاه و سبب العطیات چنانست که من بعد
 حجاب نامه و پیغام از میان بر چیز دوست قاصد و رسل و رسائل یکسو نشینند
 و وصال بر کمال غریزان دستان جانی حسب المرام بمرگر و دور و دور صورت کز و
 مظلون با استطاع رسد که پیش ازین طاقت و تاب من جدائی و آلام شدائد مجوری

و غیره خواهی در هیچ مقام و مکان و در هیچ زمان و در آن بجز ذکر خیر آن سعادت آفران
 قصاصت و بلاغت نشان نبوده و نخواهد بود و بیت با آنکه بیادست گذرانم همه عمر
 عجزی گذرانی تو که یادم بکنی به نسیه ای که تقرب و توصل مردم آن و لایست بعید الکفایت
 شمع استکانت باعث بیمری و سبب بے شفقتی ظاهری ایشان گردیده یا ترسم و تهمید
 تو از الوجود کجایه بی استطاعت قلیل البصاحت سقیم الرقائت و در حیل خاطر خاطر
 آن خورشید خیره عدم الفت در هم صحبت نموده و بمضمون اصحبت من الشائری
 در دل مصفا و مجالی ایشان سرایت کرده یا خود امی دیگر نیست که این طغیلتان بخت
 را از آن اطلاع بواقعی نیست مضی یا مضی اگر چنانچه در اوقات استقبال بجلالت زمان مضی
 بمضمون بلاغت مشحون المکاتبات نصف الملاقات عمل نموده این تشنه لب
 کربلای دوستی متعش صحرای کجی را از رشحات غامه عبیر عیسای شیرین شوق انگیز
 سیراب فرماید و طبیعت ایشان چه نقصان رود و نبرال قطرات نامشعل آتش
 جلدی فرو نشاند و دوستی و محبت چه قصور شود و ترصد آنکه به تکلف و تکامل بلوغ
 بیاض نامشوق امیر شوق انگیز کلبه تاریک مجبور از انوار سیکرده باشد که گرم عیم و
 لطف قدیم ایشان بدل این شیوه و شید این پیشه است بجز این اندیشه و دل راه
 نمهند که از اخلاق حمیده ایشان را بعدست و او صاف جسمه ایشان را اصلا و قطعا باین
 روشن ناسیج بیند و تقرب نمی یابد و پرا دضلع و دستان صمیم القلب نه آنست که از
 حجاب راسخ الاعتقاد بشیا فراموشی گزینند و از گوشه خاطر خاطر حساب مقاطر خود
 مستقد از محمودی فرمایند اسیر از درگاه و سبب العطیات چنانست که من بعد
 حجاب نامه و پیغام از میان بر چیز دوست قاصد و رسل و رسائل یکسو نشینند
 و وصال بر کمال غریزان دستان جانی حسب المرام بمرگر و دور و دور صورت کز و
 مظلون با استطاع رسد که پیش ازین طاقت و تاب من جدائی و آلام شدائد مجوری

طاعت و عبادت و بندگی
 و شکر و تحسین و توبه و انابه
 و تقوی و صبر و استقامت
 و طهارت و زهد و عفت
 و خیر و برکت و سعادت
 و فیض و رحمت و کرم
 و جلال و کبریا و عظمت
 و شرف و اقبال و توفیق
 و کمال و کمال و کمال

[illegible]

عمدة المتقدين زبدة المتأخرين بالوقار والتمكين شيخ نصير الدين سید علی رفع الله قدره و
 در جات همیشه دوست کام بوده بغیرت و آبرو باشد فخلص بلا اشتیاد ابوالفضل معروف
 میدارد که چگونه در پی نوید این سوخته آتش جدائی و ساخته زواری شکیبائی تنهائی و تمام
 جدائی چسان از شراره آه جگر سوز میسوزد و میگذارد و چه نوع از آتش حرمان محسن الدوام
 با حوائی دل میسازد و بیاضت بیچاره و دم از آتش بجز تو که آشتی و اندر طلب تو
 لوح هستی و رباحت و آخر خود را وصل لائق نشناخت و بخت بد رخ و در و بجران
 و رساخت و نه تخلص نواز احدیست اشتیاق و اقتران را بمشاهده ضمیمه منیر که عکس نمایی این
 غیبی و مرکز لایر بیست حواله دنیا بد که القلوب متقاضی و الصفا تر قنای و واقع است
 بهمه حال دولت اتصال آن مصد شمعش اشراقات عز و کمال و ماخذ لمع بارقات
 نیز اقبال را علی الدوام بدعا میناید که فاعل ختم بر عکس ایام ماضی و دراز منته حال استقبال
 در سلک حصول انتظام بخشد و غم مضاعفت بجران و الم این قتل حرمان که چون جوف از
 حرف صحیح مواصلت آنحضرت خالی است و مانده ناقص نقصان و در حیات پذیرفته و
 و بخت روز افزون فراق مثال غیبت مفروق قبل گذشته بعد است و ان بغیبت
 مقرون مبدل گردانند بیست خدا را بر وصال تو دلم برساند و هوا و وصل تو
 دارد و دم خدا برساند اسید گاه چون درین اوقات فرخنده ساعات ایامی نو طبع است
 خود شید وصال از مکاتبات شریف حمید که آنحضرت استفاد گردید چندان بهیشت است
 دست داد که شرح آن از غایت اطالت نهایت فزونی نمیتواند در حیرت بیان آورد
 اسید و است که عنقریب بر تو وصال بر ساحت این بریت الاخران اندازد و درین
 کشیده این محزون را که بیست و بیست عینا من الخیرین موسوم است منور سازد و
 التماس از عموم الطاف و شمول اعطاف چنانست که درین غریمت را سخ دم
 ثابت قدم باشند که در ضمن حضور شریف و توقف قدم لطیف رفاه است عاقله بر آید

زبده باطنی
 زبده باطنی
 ۱۳۳۲
 خلاصه از
 منتخب

علی الخیرین

غیث
 بلخیتہ ہوا گر دہلی ۱۲
 الزاویل کہ بہ روزگار است
 دین نقد حیفہ است
 انجا کہ منقول شد
 طبع از گشت و بید
 مقالہ کجاست
 بل بعد از روزگار
 الفاتحہ
 دوقرۃ ۱۲
 خیال و دہم
 ایستہ بنام شمس

(Faint handwritten notes at the bottom of the page)

بسوی فضائل پناه کمال است نگاه شیخ عبداللہ بدایونی نوشتہ
 ایامات صبا از مردی آمد قدایش با وجہان من کہ میگویی حدیث مروی از
 جان جهان من کہ از جہان نامہ بل کہ میساختہ دارد و پی در دو دل بیمار و جان
 ناتوان من کہ نامہ کہ از عنوان آن التفات صبح سعادت فاج و صغیفہ کہ از مضمون
 آن بلعات آفتاب عنایت لایح بنی از التفات خاطر دریا مقاطر فیض ماثر عالمی
 حضرت ولایت منزلت حقائق پناه معارف و شگاہ شیخ الاسلام الاعظم العالم شہ
 طوائف التکلمین من کرام الاحم صاحب آیات الفضل و الافعال نامہ ربالات
 الکرامت و الاقبال محیط الزوار و ملک المقبولین مورد اسرار و انوار و الہام
 بحر نوحی بحر اسم ماثر سید المرسلین حجۃ اللہ علی العالمین المحققین المودیین عند اللہ
 قلب فلک الہدایت و الدستار قافلہ سالار وادی تہنوتی شیخ عبداللہ بدایونی
 لا زال فی خلود افادہ و شمول فاضیۃ عوالم الاسلام و السلیم فی غوالم اصحاب الفضل
 و الیقین شاہ راہ امید مستندان غمیدہ شوریدہ احوال را معطر ساخت دیدہ انتظار
 نیاز مندان محنت کشیدہ را منور گردانید و چون تسکین تو اثر الام فراق و کونج اسقام
 فلک بدو فاق کہ در بحر سینه این کہ صیقل یافیدہ فروختہ بودند و خلص سیارہ را پسندار
 بر آتش اندوہ آن سوخته بافتہ انوار آن کہ بنہ لہ اطفا و طوفان نیران و انطفائے
 آتش سوزان مستتر تر تبصرہ گشت مصدق الحمد للہ الذی اذہب عنی الخزن
 بر زبان صدق اخلاص این خلص صادق الاختصاص گذشت ان ربنا انعم و کرم
 و بر آید چون این فقیہ بصاحت را را بطہ ارشاد از منشیان این موقف است
 اگر در زبان استیلا عموماً حاضران بار سال نامہ شریف کہ شرف نامہ روزگار این
 ضعیف است خاطر غمیدہ را سرمایہ شادمانی و سرمایہ زندگانی دہند و بر شحات بحال
 پرا توائل و قطرات غمام فضل و افعال مزین رجاے لب تشنہ وادی فراق و کشت زار

[illegible]

[Handwritten Persian calligraphy at the bottom of the page]

المطابق بين الدولتين
مؤثرة في دولتي العيون
ما ورد في سنة ١٣٥٠
الخاصة

این تواند شد با بفرض و التقدير که گنج شایگان را مالک گشتی و خزاین بی پایا را
گرد آردی آخر الامر بعد حیرتش رها خواهی کرد و هنر انداختن خواهی گذاشت
چه اموال این جهان بیدار و سرگامایان گذشتنی است و این تو دود خاک
نایاب و این تیره سناک پر کردن و این پاشتنی محبت نیای و دودج الهی جان
بیتلون و بستی را نشاید و بیک عالم زبون زیاده بر چند روز نپاید سعادتمند
آنکه از تعلقات کیتی بیکوشیند و تجربه کردند و چشم حرص و حسد بسوی او بیند
و از یک و دو نمودن پر حبت از پاشیند و بنار و نیاز این قوی مردار بد کرد و دل
فریفته و جانرا وابسته سازد و بعیشت ظاهری او که اولش حسرت و آخرش
خست هیچ نبرد از دوزخیز من شد الحمد که این نیازمند درگاه از منتهی فراوان برشته
دخود را دمی بل لحظه غافل نگذاشته و با وجود هنراران هنر اربابگی و نبیوی بشنل
اخر وی سازش نموده و رنگ تعلقات دنیا و مایه با از مکر دل زدوده
خلاصه اوقات شریفه را بمطالعه کتب نبوی و رسائل الهیه مشغول میدارد و سر نای
عمر عزیز را بدست خفگی نمی سپارد و همیشه ببرد صالح مشق و پر مهر کار حق شناس
صحبت می گزیند و تا دمیدین صبح در ملازمت عالمان و فاضلان که سر آور
روزگار و سر حلقه دیارند می نشیند و بجز قال الله و قال الرسول در مجلس حرف
و سخن ندکوبی کند و علی قدر حال در مرمت و خدمت آن طوافت تمام حاضر آید
می باشد و از قوت لایموت ایشان با حسن وجه و اکمل طرق خبر گیران است
و پو میهر یک را از درگاه با صفا گیتی خدا می مقرر نموده که موافق حالات هر یک را
و وظیفه مقرری میرساند و بهر اسامی بغیر از وظیفه مدد معاش نیز گرفته که بخاطر حج
و رکشت و کار خود تقیه می دزدند و محصول آنرا حسب المرام برداشته با فرزندان
و متعلقان خود صرف می نمایند و بهر ای از پادشاه دولت عمر حضرت ظل اللهی شاهنشاه

[illegible]

[illegible]

مکتوبہ مبارکہ

در شوی آن و عین زوال فنی می چویم در اوصاف صاحبی که در حدیث بود نقل
هر عقل به هر وصف لائق که روا بود که در حدیث بیان بسهم به بیان وصف مشهور
باشد چنان که دانند خود و بزرگ جهان که کم حوت را ثبات آن وصف روا
که به سرفراش باشد در آن گفتگو به به پنداشتی اندر آید حساب به که گوید کسی در حق است
آفتاب به حق بجا نه نقل لطف حساب مکرمت و فضائل را بر مقدار احباب
زوی الامتاد و رؤس اصحاب و دواخل که دانا و بالینی و آله الامجاد و افاضال و تعریف
خاطر که درین از منتهی لاحق است چو گوید و چه نویسد که بنوشتن سرا انجام نه پذیرد و بگفتن
رو به راه نگیرد هر چند که در قهر بر آن که هر بهت میمان جرات می بیند و حوصله را قوای
آن نمی بیند که از عهده برداشت آن واقعه با نظر و ساختن مثالی تواند بیرون آمد
چه امری که از اشاع آن اسامی و طاعت برداشت نباشد که امری مخفی است
امن بیدل به سرانجام که بمثال قهر و گریه و حادث افتاد و در سردانی و بیابانی
بر و سر که شهر و گریه و گریه می گویم و سکونت و استقامت را بر خود حرام دانیده ام کجا
طاعت و تاب دیدن و شنیدن آن توانم آورد و مع ذلک از ادا نعمت مسلم
آفرین و حاشا به ستم نیکوین بر او و غر از شداد بند سعادت یا کشیم بر خود را به
بجای ملک کن چلی شام گشت و تیز و قی تمام حاصل گردید چه درین ایام که می
تیرا عظم و تابش خورشید جوش و خروش کمال دارد و حرارت آفتاب عالیا و عظیم است
جهان و جهانیان مؤثر است و احراق فضل تابستان بسیار دل گزاشی و تعجب
آفرین است و لما را درین اوقات و درخ صفات باسالتش و با برام دلگشایی بسیار
بیتایقی جرات نمود و یومی چند مصر و سکون پیدا است نمود و تا هوای اندک
اعتدال میگرفت و طبیعت جهان مائل بسوی میگشت بجز و طلوع خیر کسائی
سبیل بمانی اراده سفر می نمودند و نجایش آن داشت نه آدمی را در آن دان ضرری

[illegible]

وہی ہے جو کہ ہم نے پہلے ہی میں دیکھا ہے۔

و امکنیک میگردد و در حیوانات را قصد بلی گریبان گیر حیات میشود و نکابل و تساهل طلاق
آزادی روح در انسان مرتفع و مندرج میگردد و در بیم بلاکت و ترس ملالت از طوار
و طبایع زوال پذیرست هر طریقی که روی آرد بکلیا و پیشانی میتوان قطع منزل و
راه نمود و بیابان مراحل مقصود اصلی حقیقی با حسن وجه با کمال طرف میتوان پیوسته کلام
در یتقام آنکه اگر بعد از چند روز دیگر این اراده بر روی کار می آمد ادلی و انسب آن
بود لیکن چون عزم جزم ننموده متوجه آن ولایت گشته اند مبارک و بسترست الله تعالی
بصحت و سلامت آن نگذشته گشتان مروت و وفوت را بمنزل مقصود و ما من مطلوب
رسانا و مرادات در جهانی خود را بچشم عافیت و دیدۀ صحت به بنیاد بحیرت القبی
العربی و اکمال الامجاد نقل بنیقہ کہ شیخ علائی در جواب ملا طیفه نامی و
مقاوضہ گرامی شیخ ابوالفتح خیر آبادی نوشته سمیت نامراش کہ کردہ
و پیچیدہ آمد سو دل بہ کرد جان چون استخوان پلوم پلوی دل بہ بخدا ندید
سجود و یکہ مبدا ظهور دائرہ کائنات نقطہ ذات بکنای اوست و نشاء و بر ذہب و جود
اسماء صفات بہ ہمتاے او کہ نامہ نامی و صحیفہ گرامی ارشاد پناہی ولایت گشتا
طریقت و شریعت اکاہی شیخ الشیوخ شیخ ابوالفتح خیر آبادی بحکم جان و دعاے
روان مجاہد صادق الاخلاص و فخلصان قدیم الاحقاص در اسعد ساعات و
امشرف اوقات کا لوحی من السماء نزول اجلال فرمود و جمیع مقتدا را موجب محبت
خاطر پیر نشان و باعث اطمینان دل بے سرو سامان با حسن وجه سمیت
آید شیم سلسلہ مشکوے دوست بہ و بخیر سید و دل دیوانہ سوی دوست
حقاقتا کبریت توانی و کفی بشہید کہ سبب بندہ خواندے و جہت سرافرازی
این مخلص بخیر لطف محیم و کرم قدیم آن واجب الاغوا و تغطیر امری میگر
نمیواند بود ابواب این اشکال را بغیر از حلال طبع لیم و ذہن مستقیم کہ نتیجا

در انگیزه سیر و در نه حیوانات را تصدیق گریبان که حیات میشود و کمال و شایسته مطلق
از وی روح در انزبان مرتفع و مندرغ میگردد و در هم ملاکت و ترس ملاکت از طول
و طبع زوال پذیرست بهر طریقی که روی آرد بلکه در پیشانی میتوان قطع منزل و
راه نمود و بیابان در محل مقصود اصلی حقیقی با حسن جود با کمال طرق میتوان پیوسته
در تجمیع آنگاه که بعد از چند روز میگردان اراده بر روی آمدادی و انسبان
بود لیکن چون غم جزم نموده متوجه آن ولایت گشته اند مبارک و بهرست باشد تعالی
بصحت و سلامت آن نگهسته گشتان مروت و فتوت را بمنزل مقصود و ما من مملوک
رسانا و مرادات در جهانی خود را بچشم عافیت و دیدۀ صحت به بنیاد و بحیرت الهی
العربی و الاله الامجاد نقل ختیقه که شیخ علامی در جواب ملاطفه نامی و
سقا و ضمه گرامی شیخ ابوالفتح خیر آبادی نوشته است تا رسالت کرده
و پیچیده آمد سو دل به کرد جان چون استخوان پلوم پهلوی دل به بخداوندی
سجود و یک مبداء ظهور دایره کائنات نقطه ذات یکتای اوست و نشاء بر وجه جمیع موجودات
اسما و صفات به همتای او که نامۀ نامی و صغیفه گرامی ارشاد پناهی ولایت و شهادت
طریقت و شریعت آگاهی شیخ الشیوخ شیخ ابوالفتح خیر آبادی بکام جان و دعا
روان عیان صادق الاخلاص و فخلصان قوم الاحقاص در اسعد ساعات و
امشرف اوقات کالوجی من السماء نزول اجلال فرمود جمیع محققان را موجب محبت
خاطر پریشان و باعث اطمینان دل به سر و سامان با حسن جود است
آید نسیم سلسله مشکبوسه دوست به از بخیر سید و دل دیوانه سوی دوست
حقاقتا بفرست توای و کفی به شهید که سبب بنده خواند و جوش سرافرازی
این مخلص بجز نطفه عظیم و کرم قدیم آن واجب الاعزاز و استغیث امری دیگر
نمیستواند بود و ابواب این اشکال را بهرگز حلال طبع سلیم و زین مستقیم نیستواند

[illegible][illegible]

و نکاشته خامه بر لوح حکما جناب کرامت آب هدایت انتساب محارف ثمار حقائق
 اثمار الزمینی عجز الزواصفون عن وصف ذاته و حسن فردوس العارفين عن نسائهم
 بر کاه قطب الحق و الحقیقت و الطریقت نیز اعظم الشریعت عمده اصحاب الوجد
 العرفان زبده ارباب خلق و احسان باحی آثار کفر و طغیان قاری آیات حمیده
 و حمیده قرآن شریف العرب و العجم مظهر العجائب فی العالم و الاکوناب مناب
 شریعت مصطفی جم سیمه ابو بکر صدیق در طریق صداقت عیالان جامی نشین محمد بن خطاب
 در عدل و احسان یار غار عثمان ابن عفان در روش علم و حیا قائم مقام طریقی علی الرضی
 مشیخت پناه طریقت و حقیقت و دستگاه عالم اسرار خفی و علی شیخ عثمان بلونی نور
 مصباح الهدایت بانوار فتوحات در اشرف زمان و اسعد اوان به چین رایت
 و گلشن بشارت مریدان و مسترشدان صمیمی حقیقی علی التحقیق را با حسن و جود
 انضات تجشید و حسن اخلاص اعتقاد ظاهری و باطنی مجان بینی و دوستان الهی
 را موجب از دیا دگر وید و مواد استظهار و اعتقاد و سبایه التجاه استمداد و امور
 تضاعف و تزیید گشت در مقابل آن ملاحظه شوق انگیز و مفاد و منه محبت
 آمیزه عالی که بمقتضای تفریت افزای روضه اتحاد با شام عطر سائ گلستان
 و داد آینه با شریف و مهدی میدار و امید و ارچانست که در اوقات الیات
 و ساعات متبرکات که مقلح الخراج و مرآت صلاح و فلاح و نهایت الادراک
 عارفان سرور و افراح است این مستقد را رخ دم و ثابت قدم در و مندان و الفضل
 مستند ظاهر او باطن حقیقت و حجاب اولاد و آخر اصلاً و قریباً از گوشه خاطر عاطر
 سحاب مقاطر محمودی نفرایند و این کترین مریدانرا یکی از بندگان خاص الخاص
 خود دانند و جادائق است و تشریف صادق که بشرف اجابت و عز استجاب
 مقرون خواهد بود و در صدر در قباله سیمین منال بهبه حال این مرگشته بادیه قرانی

[illegible]

چه باز که بایشان سپید نصیحت بگوید گویا که زیره بگردان برده باشد گستاخی را امید
عفو است الله تعالی آن نونال گلشن سعادت را بر دامن گردانیده به پیر
دربزرگ رساند و حواریات کوئی را از دوی دور در اردو بحرست العزیز الهامی
القریشی الشیخ الممدنی داد و اصحاب الامام و نقل منقحه که شیخ علامی در جواب
شیخ محمد قاسم ملتانی نوشته شکر خاتم لطافت نگار و حمد کلام بدیع آثار که بر
حواسی نامه نامدار و صحیفه عالی مقدار این مجرب بر گردان مانده و از مجلس حضور موفور السور
آرزوی دل غلغله و خواستش جان خرمن بر کناره نهاد و اسباب تشوق روزگار و اشیا
نقیض و سرگردان بر باد داد و بر سبزه عجز و انکسار بر بخور و نانوایان افتاده را که با بوی فضل
موسوم است نسخه شفای عاجل و در سالر صحت کامل التفتات نموده فرستاده و در
بزم بان مقصود و لسان مکیسور و ادانتوان نیکو و بینشان برسم بسته و حکایات در شمع
درد آیات سرشته گشته بیان آن نتوان نمود و لاجرم طی بیان معذرت کرده
در رویه بسبب عذر آورده میگوید یا بیاست که زیر برگ گیا هی و بهم و بزمیان
شرح یک رشته را بر دست نتوانم در زیر سرشاخ درختی کدم حج قلم به شرح یک نکته
و توک کلمت نتوانم به ترقیب آنکه هم چون متوال این متعطل شربت وصال
سعادت القصال را بر لال نامه و پیغام که سرایه فرحت و سیرایه الفت است
سیراب مبقر موده باشند که در میان اشغال و اقران سرفراز و ممتاز گردد و گاه
آفتاب این بینوا به سیر یا بروج دولت و آسمان عزت جاودانی بسایز چنانکه
باید و شاید معلوم راسته هر آنجای عقده کشای آن پیشدای ار با صفت و صفای
مستند به اصحاب علم و صاحب قرب حضرت درگاه ایند و تقالی هدایت نامی طریقت
طریق شرح مصطفی قبله صلی الله علیه و سلم بالغزو و العلی کاشفت این حقیقتی و بیازی
مالک الملک به نیازی نادر الزمانی سر سفره از جهان بیانی شیخ المشایخ شرح کلام و کلام

[illegible]

فردی است بخاطر این که با کسی
تولد دارد بخاطر خود
مهر و محبت
مستقیم و غیر مستقیم
با هم و هم
از آن

بوده باشد که در التفات تامه نامی ایمان و اشارت فرموده بودند که جمیع اهل
 و موالی این دیار از غطر و کلفت دل از جانب مقصدیان جهات درگاه عالم
 پناه ظل الهی ظاهر میفرمایند چه بے سعادت جماعتی باشند که در خدمت گوشه نشینان
 و زوایه گزینان بے سرو سامان خود را مصاف دارند و ازین نعمت غیر مترقب
 بهر وافر بردارند خدا آگاه همانرا اهل بصائر که این مسترشد صفت را سخ العقیده
 را از بمعنی اصلا و قلعاً خبری نیست و مطلقاً آگاه بی ندارد و الا چون تخاف میگرد
 الحال که آنحضرت از نیغنه انودجی ظاهر فرموده اند بجان مست بنا و نهوضا قدر
 اشرف حضرت اعلیٰ خواهد رسانید و فرمان مدد معاش هر یک را موقوف حالات ایشان
 درست نموده بخدمت شریف ارسال خواهد داشت یقین تصدیق فرمایند و هیچ شک نیست
 در دل راه ندهند که خدمت را غرضه را سعادت جاودانی و سربایه رندگانی خود میداند
 خدا نخواسته باشد که دین وادی ابوالفضل تکامل و تامل نماید عنقریب سید دانشمند
 اگر چنانچه از محاذیم خادمی هم بیاید که باعث یاد کردن کثرتین میشده باشد بسیار
 اعلیٰ است و الا فلا یندو تعالی و تقدس آن گوهر پیکتای بر معرفت را تا نبوده دارد و اگر
 که درت بر این حیات آن اکیلل فرق سعادت مرسانا و نقل بنیقہ که در جواب
 شیخ عبدالغفور نوشت تا نعمه گران بجان ملا اعلیٰ سامع حجاج معتقدان
 صوامع قدس را آسایشی بهم رسانند سبب طریقت و سر و حقیقت به برکت ذات
 ملکه صفات شیخ الاسلام مرتضیٰ خواص عوام معین اصحاب انام بلام و انساب المقلوب
 علم امیرالانقیوب آقچه عین العارفین قوه منظار العاشقین زبده اصحاب
 صدق و یقین صاحب لو قاروا بکلمین معین الملة والدين قدوة و تحقیقین و اسوده
 تصدیقین برهان الحقیقت اعدان الشیطان است کاشف امیرالارباب یقینین
 اهل التحسین سیدالقطاب مرشد اولی الا لکباب صاحب المقالات اعلیٰ

[illegible][illegible]

[illegible]

زندگی از سر گرفت فانظر وانی آثار رحمة الله کیف یحی الارض بعد موتها چون
بهی بر سلاستی ذات بایرکات حمیده صفات بود و از محبت عنصر عالی در جات
حکایت میشود در از و یاد و خدا و شکر حضرت جل ذکره افزود و باز ای هر بشاقتی که با سواد
و بیاض دیده برابری داشت صحیفه از و یاد خیر بر سواد بیاض لیل هزار نگاشت و
واشی اشواق و بداعت اشتیاق باستان بوسه مرشد آفاق بر سنگی باستان
چون تجلیات انوار فیوضات الهی بر باطن شریف ارشاد پناهی متجاوز از انبیا
و چون بے تکلف تحریر فنون اشواق و تقریر صنوف آلام اشتیاق مقدر زبان
و بیان قلم کسور اللسان نیست و این باب شروع بتشابه قلوب حواله میکند قطعه
حکایت بسی وارم از اشتیاق نه که نتوان نمودن لبش حش قیام به چو از حد تعریف
یا انا نیست به تنگ نمودم بخیر الکلام نه اگر چه بظاہر صورت مفارقت از استان
سدره نشان طوبی منزلت واقع است اما جوامع القلوب الروح ملازم و متعلق
استان بهریت مکانست توقع آنکه نازان حصول نیز شرف صحبت عالی در دولت
مواصلات باریافتگان مجلس متعالی از توجه ضمیر من فیض تاثیر محروم نگردانند و این
معتقد از دل و جان از ملازم عقبه علیه خود دانند بهیبت بچشم از نه ناظر بهر توام
چو بستم نظر در حضور توام و گاه گاهی تشریح خامه در بار گوهر شازیه و بیاض
اشمال و اقران سفر از می رختازی می بخشیده باشند که کمترین عیال خطاب معانی
و تناسب سعادت و نصیب آن سعادت و نقابت پناه را نامد آمانی و سر پای
زندگانی چاودانی خود میداند چه اولاً و آخراً ظاہراً و باطناً حقیقتاً و مجازاً و در دنیا
و آخرت یکسره پیشقادت آباد و اجداد ایشان وارد زیاده برین مشوش اوقات
شریف ایشان منگردد و تقصیر ایشان از محض بی ادبی می چند از مخلصان پناها
درین ایام چنان استماع نموده شد که ظاہر حضرت اعلی شہداء تجوید سفر را و ادا انہ

رفعات انقض
۱۶۳

[illegible]

مراد این نامه است تا از فرق سر قدیم سارم ز دیده یا کنم به رجا و افاق و دوشوق صادق
ست که حضرت سبحان الذی امری البعده لیل من السجده الحرام الی السجده الاقصا
هر چند که زودتر مباح تنوع که چون جبال اُحد بگرد حوالی این ضعیف در آمده مرتفع و
سندخ گردانند این پایه شکسته را و به حرمان را نوید بشیر بم برهم بر حوضه منور و عنوان
بخشیده صدام صلاصه امین و امراض فاقان لکم بأنا لکم بیع جان ناخوان رسانیده
از خوشتر جای حوادث خطرناک بجلد آید و من دغله کان امین رسانید تا در ضمن این
فتوح ادراک قبضل انامل مبارک که مفتاح ابواب دولت و مضیاع الوارثه است
سرستیسر و حاصل گردود انشیر بهی من بشاد الی صراط مستقیم بیست و سه
خاک دست کعبه ارباب ارادت که گردوی بسوی تو نیارم بگر ارم به توفیق آنکه
تا زمان حصول این مامل گاهی که احرام حرم حرمت و احترام بسته و در زمین بوسه
بیست الحرام در وضعه رضیه رسول الله علیه السلام را و صحابه و ازواج الصالحه و اولاد
حق نیاز مندرگزارند و سجدات محمد حق جل علی بجای آنکه بران آستان
ازین نار آستان نیز باد آوری فرمایند قطعه ای مرغ شاخار عنایت که میبدم
از روی اصطفا رسد که دست وصال به خوش می پری بلند فراموشیت باده
از حال ماکه بسته بریم و شکسته بال به ازان غرت و نار چشمت آن دارد که در جمیع
احوال است که در سه واره باشد از چگونگی حالات و سلامتی ذات مجسمه صفات
فائض البركات خود و جمیع مستحقان و خادمان با اخلاص و ملازمان با اختصاص
یک یک بیک قلمی مینویسد یا بشد که دل نگران و جان خواهان عاقبت ایشان
بیاید و این مرچ حقیتی و سرشته لقیتهی خود را بهی چه من الوجوه از گوشه خاطر
سحاب مظاهر خود و نفسی غفر ما تیکه غریب پرسی ترجمه خدا پرستی است و مسکن نازی
تا زنده حق پرستی و فاصد یک با بند و دردی آورد و بدو که که ازان سر فرازی

[illegible][illegible]

[illegible]

لمعات مشکوٰۃ خاطر فائز البرکات آنکه این مجلس حقیقی و معتد صمیمی را که مشتمل بر افاضت
ست در مواطن اجابت دعوات بدعای که مستلزم تزیید مواد و ثلوق و حجاب
تواند بود ادا فرمایند و ابواب بھجت و استبشار بظهور تو به خاطر افاضت الا نوار
بروز و رنگار این بھجت را کشاید صیقلیت عنایتی کن و ما را بکار ما بگذار که کار با هم
موقوف بر عنایت است به زیادہ بدین جرات نمودن گستاخی است آدمیم بر سر
مجاہرات رسمی قبل من قبل ازین شیخ عبدالقدوس ^{شکستہ} شمس انہار کرده بود کہ سید حامد
مستولی با سہیل راج بھجت حق پیوست و مسافر ملک بنگا کہ وید و حضرت میخیزد
چنان ارادہ شدہ است کہ خواہر زادہ خود را سید حامد می نامند و لای پرگشت
نیکو رسوب گردانند و شدہ بہتر ازین است کہ این بخور نیز یک نشیند انشاء اللہ تعالیٰ
رب اعما لیسین پیچکہ نوشتہ آنحضرت درین باب باین مجلس رسید با حسن وجہ صورت
می بندد و بخود خواندن عثمانیہ نامہ بر حق اشرفہ اقدس حضرت ظل النبی ساینہ
بنام موسی السیف قرآن تلاوی ہر روز برگزینہ را تو لیسایندہ خدمت شریف ارسال خواہد
خاطر اشرف از طرف ایہ تقدیرین بہ ابو اسب جبار نہ و ہر خدمتی کہ باشد
باین فقیر نیکو کہ دست بجان تہادہ بانصرام رساند چہ خدمات حضرت را سعادت
جاء دانی نمود میداند کدام دولت باین برایت کہ کسی خود را در خدمت مثل شانزگان
زخیر الیہ عاف اندارد و در جانباری و ریشاری اغوہ تقصیر نکند خدا خواست باشد
کہ افاضت خود را در ہمت بزرگان حق شناس خاص کردہ ہای درگاہ ایزدی بکویت
آشنا سازد و سہلست دارد چہ بر جاگوہ قندیست بقریبانی منزل او است منکہ ملازمت
شانہ شادی را بہر خود لازم داشتہ ام و کہ خدمت بر میان جان بستہ ام نہ بر اسے
رفا ہیہ ریشتم خرم خرو ملک بھجت بخیر و خیر خواہی طوائف انام خدمت ملوک را
اقتدا نمودم والاخر اکا گاہ است فرشتگان گواہ اند کہ نان فقر و جامہ درویشی و

۱۶۶
 مرحوم حضرت مولانا
 محمد علی خان صاحب
 از خیابان بیرون
 خطاست از غفلت
 شریفه در علم
 اینها از کتب
 پیرایه و در علم
 و در علم
 و در علم

پیشرفت
حسین ۱۲۵
بچه اندک

دعا و دعا

وہی ہے جس نے ان کو

بسم الله الرحمن الرحيم

عقبات اللغات ۱۲
دوسرا ج ۱۲
تو تازہ ازبک زبان
پیشتر عربی پرک
عقبات اللغات
چهارم یا ہفتم
پہلی عربی علم حشر
از عقبات اللغات
دوسرا ج ۱۲
تو تازہ ازبک زبان
پیشتر عربی پرک
عقبات اللغات
چهارم یا ہفتم
پہلی عربی علم حشر
از عقبات اللغات

دل را کرد آن که در کامرانی و اصل شد الحمد لله علی کل حال ترقب آنکه هر مهربان مثلاً
 بار سال نامه فرست افراست محافل را سبب خاطر کشای غمزداسه الم ربای خاطر
 مجبور آن ستم دیده محنت کشیده که در دست رسیده عقوبت چشیده پادیه دوری و زانو
 رنجوری را تو امان شاد و گاهی و پیشین خوشدلی میکرد یا شنید که خاطر خواهان خبر عجب
 شردن و جان فزوده صحت اثر آن فقره با صره زندگانی و غره ناصیه حیات بود
 بوده شد امید که کمال شاعر خود نسا زنده جان و عمر من از جوهر چرخ بجز فتنه و از ستم
 زمانه ناسنجار و بدید و بهای جهان ناپایدار و از کینه در بهای و در غدار بگوید و چه
 نویسد که چنان مراد شکوچ محنت گرفته اند و در هر نفس و در از و باغ حیات من
 می بر آرند و من و کشته بخت برگشته را بدست آلام و دشمنان روزگار نامموار بر کرد
 کینه گذار می سپارند چه چاره سازم و کدام حیل بر دازم که همچون شمع تمام شب تابیده
 صبح گذارم و بیازی گرفتار و قدر زرد مراد غایبانه می بازم لیکن بازی من در کمال
 زبونی است هر چند قصدم می کنم که مهره بران بخت خود را بحیل دیگر بر آورم لیکن باز
 شد شش جفت اسید فلهی نمی بینم و هیچ بدن الوجوه کشا و نمیدهد که بر دلت
 بر آورم هر چند و شش مطلوب خواستم و دو خال مطلوب نشست و هرگاه دو پنج خواست
 ظاهری و باطنی را طالب گشتم و دوباره عکس افتاد هر وقت چاره کار خود در دو
 چار عصاره و ارکان جنم دوسه دست بر دبر من نمود بر آن عزیز صاحب تمیز روشن و
 مبرهن است که کسی بعبتین شمس و قمر چه چاره سازد و بیازی گرفتار و قدر چه کار و
 حیل پردازد و با مهرهای انجم و خنهای افلاک چه سان باز می باز و فریاد دست
 نداد و های کعب الملوک و داد از جوهر تیسر سیتهای این حرف مفلوک که داد خود
 از من نقد عمری ستاند و در ابو عدو لنیة آبخان میگذازند طرفه تر آنکه از نقد و عمر گرفتار
 خزینه حاج آورده بکس جبهه و بتلی مثل نمیدهد من بنیواسه بیدست و پای که در بکافیر

شمس
 قمر
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴
 ۱۶۱۵
 ۱۶۱۶
 ۱۶۱۷
 ۱۶۱۸
 ۱۶۱۹
 ۱۶۲۰
 ۱۶۲۱
 ۱۶۲۲
 ۱۶۲۳
 ۱۶۲۴
 ۱۶۲۵
 ۱۶۲۶
 ۱۶۲۷
 ۱۶۲۸
 ۱۶۲۹
 ۱۶۳۰
 ۱۶۳۱
 ۱۶۳۲
 ۱۶۳۳
 ۱۶۳۴
 ۱۶۳۵
 ۱۶۳۶
 ۱۶۳۷
 ۱۶۳۸
 ۱۶۳۹
 ۱۶۴۰
 ۱۶۴۱
 ۱۶۴۲
 ۱۶۴۳
 ۱۶۴۴
 ۱۶۴۵
 ۱۶۴۶
 ۱۶۴۷

دستار ۲۰

[illegible][illegible]

انکمال بد لگائی هر دئے در فرمان من بطلبست هر چند که بیشتر میرانم پس تر میگرد و کار
از دئے نیکشاید و فیل هست من از نهایت بی غیرتے از خانه خود قدم بیرون نمی نهد و کوچ
مقصود حقیقی بخ نو میدی از سرخ امید من ارد برودناده و فرزند جیل را حمایت آورده
اگر بخ امید خود اردی بگردانم مفت میسر و اگر نگر دایم ابرو سب رخ من نماند و اگر
شاه بخت را بتبوتیش پیش آرم با اسب جفا شترخ میند بازی حیات من در کمال بلونی
منصوبه طالع من بد نشسته است با وجود که بعد جور و ستم کج نام کرده قناعت نمیکند
و بر برو کار بازی را ضعی نیست و میخواهد که به پیاده کیسه وردی و بدگر شاه بخت
مرا در کج غزلت مات کند مگر تبوجه عالی آن شسوار عرصه شطرنج و نقدینه سنج خزین
و گنج درین سبب بخ بازی طالع من روزی چند قائم ماند و حرفت قضا و قدر با من خسته جگر
نخیف یکیک بصلح کل گذاردند منصوبه طراز حق جل و طالع از سر ابر صنائد آگاه است که این
مخلص حقیقی در خیر خواهی و دداحی شما آن مقدار سعی دارد که کسب و بسط سلفا اعاطه
آن ممکن الوجود نیست در هر طلی که سخن از خوشنوی و دبلجونی شما کرد میشود دبنده بعد
زبان چون بلبلی هزار دوستان میخ خوانی و وصف سرانی میکند خصوصاً و خصوص حضرت
گیتی پناهی ظل الهی چه هرگاه از بازی شطرنج صغیر و کبیر تقریب می افتد هر کس تعریف
بازی بجان جهان در میان می آرد و فقیر بجز نام نامی آن دوست دو جهان بی زبان
شطرنج نمی راند چنانکه حضرت اعلی را متوجه با شیطرت میگردد و بعد از قدس
اشرف میرساند که قبله ابو الفضل امرو در این بساط جهان و عرصه دوران بهتر از
میر حیووب کشمیری شاطری نیست و بلطافت و متانت او بیچ آفریده کنی تواند بخت
حضرت نیز زبان سبج بیان خود بارها فرموده اند که ابو الفضل الحق این چنین است
که توسیگونی که در بازی شطرنج طاق است و در واد خود گانه آفاق و شاطر با شطرق
غزل که حضرت هم وقت بزبان شفقت یاد آوری نمایند و عزیزان و دوستان

[illegible]

[illegible]

نیز خواهان ملاقات شریف اند از درگاه قاضی الحاجات سلسلت بنماید که نام مهاجرت
 را با اوقات مواسلت مبدل گرداناد و سعادت طوفا کعبه حضور موفور السور و ایشازا
 روزی گرداناد با نقل و القرض والا و ادب تبارخ نیز در هم ماه انبی از در ابدالالت
 اگر قلمی نموده شد در مرتبه شیخ ابوالفضل فضلی فیاضی شیخ علامه
 ابوالفضل ابن بنیقه نوشته است تا کی زمانه داغ غم بر جگر نشاند یکدایغ نیک
 ناشده داغ و گرنده هر داغ کا در قدس روی بهتری چنان داغ را گذارد
 داغ و گرنده فریاد از دست جور فلک بوقلمون که هر زمان بر لگی دیگر جلوه گر میشود
 و هر ساعت بنوعی ظاهر میگردد و دارد دست ستم زمانه ناخوار ناپائدار که در آبکش غمت
 اسیر ساخته و در بونته غم دالم همچون زبیب جود مرا بگذاخته و هرگز بر او دل و جان من
 پیرداخته و همیشه ملک وجود مرا لایق مبر و لشکر رجاخته و خانان صبر و سکون مرا بر باد
 میدهد و در غمتی مرا با تش حوادث روزگار میگردانید و در بونته نیکه در س
 جان حزن و دل غمین مرا میدرد و شعله افتراق در سینه بے کینه من بتلا
 صد بلای افروزد و در زامید مرا بشام یا س مبدل میگردد و مرا در زادی تنهایی و
 کنج بینوائی می نشاند و نقد عمر مرا بستم از من سستاند و من سستند و ایکن از دشمنان
 جهانی و کینه اندوزان دو جهانی میداند و بعد از تاراج حادثات مرا در کنج غربت
 و گوشه مشقت و زادی که در تنهایی می نشاند بیت خانه چرخ شکر نادران
 تا ابد بگذارد و خورشید راحت است دائم در کسوف و ای برادر عزیز من ای
 دوستان صاحب تیر من چه کنم و چه چاره سازم که دست حیات من بگریبان فلک
 میسر نمیرسد و اگر نه تا بدانش چاک سازم و دل خود را تسلی آسود گردانم و آبی بر آتش
 جان سوزان خود بزنم چس سفل السافلین نشین اعلی علیین گزین من در مقام
 خضیف جاگیر او در محضود اوج علالت پذیر او را در بلندی مکان و در آبجوی نشان او

[illegible][illegible]

اندیشید و پسین میزدند خلق عالم تمثال قافله اند که پس و پیش ازین دنیا همه را کوی مایه کد
تا چشم بهم زدیم در خواب شدیم تلخیص کلام در نه مقام آنکه در هر یک چند را از عزیزان مجید
از بایان بیشتر که سفر گزیدند آنگاه از غایت آن سعادتمند و لهاسه عالمیان از درود و محبت
پرخون گردید و مگر ایستاد میان در انش فرقت کباب شد دوستان جانی نه جدا گشته
آن سعادتمند و جهانی تا بگردن در خون غم تشنه اند یاران مهربان در نام او حیران
میگشت اند و دیده در آن جهان چشم اند و بسته اند و تشنه اند از مهاجرت آن سافر
ملک بقا شربت میخ در ترقی تلخ میزد و عالمیان با عقل را در شرف او خنده و دگر گشته
شاعران بیشتر سخن را در سماع و مسوزان الناس تلش میزد و ناظمان نظم گستره فغان
شیر بر در افکار تا سفت در جان نشست دانش نشان با خرد را انگشت کیرت
بدندان حسرت بند گردید و فرمندان دانش پشوده را عقل و هوش چون سیاب در در زلزل
افتاد و ریاد و فغان عوام الناس بر فلک رسید و کرد بیان آسان از تسبیح عبادت
فراموش گردید و قدسیان عرش برین را سجاده در لباس نام گشت ملائکه آسمان
زمین از پرواز مانند و اولاد و احسنا در عالم بلندی گرفت راضیان جامه عشرت
در طیل نام زدند و آسایش گزینیان را غنمه داد و منقص ساخت هر قومی را ماتم
و در دل گرفت و هر طایفه نوم آواز کردند انانث و ذکور از سر و در حضور عمر گرانمایه
خود یکسو نشستند و صنایع و شریف و هر را غیبت و انگیز حیات آمدن و زیان زاویه
تنه ای را گریبان عمر تابید امن پاره شد غنمه سرایان محفل ذوق را قوای کیش بعد از
انقیاصت مبدل گشت در فغان و لایحه را پر هاز در بال تحیر بسته اند هر جای روحی
بود در آن گردید و هر کجا ذی بیلگی بود بحیات راضی شد که بیتی خداست که در ورت عظیم
پیرامون خاطر گردید که مرید ویرین و مخلص بی کیسه چرا نقاب حجاب بر زد و کشید
شاهزادگان و الا که را گل دل پشوده گشت که است و کامل و مسلم فاضل از پدر و

[illegible]

[illegible]

خانمہ الطبع

الحمد لله الذي جعل كتابه باباً من مصنفات علماء عصره كذا هو در نامی گرامی مولانا
شیخ ابوالفضل موسوم بر قوات ابوالفضل و مطبع فیض منبع منشی نقول کشور واقع
کاپنور میر مرتضی علی القابلی بجناب راجا ساد منشی سراج تشریف صاحب بالک مطبع
دام قیامه باهتمام کامل منشی مجید و اذیال صاحب قتل الحقیق آباد ابریل ۱۹۱۲ء بمطبع گردید

جامع طبیبی - مالات حضرت سید علی حسینی
 بی بی پیرنیش نور محمدی حرادفات شریف
 شرح قصید برویه مطبوعه تهران
 مالات الصوفیه مطبوعه غیر مطبع
 زینت الاولیا مرآت شاهزاده دار شکوه
 و صلیت نامه مع سالک دانشمندی
 مهلود البنی -

شرح اشعار شمس الدین
 تحفه آشنا عشق

کتاب اخلاق و تصوف

جهان هدایت ترجمه عارفان
 صفت بیست و نه ایمان حکیم شامل چادر رساله
 مکتب می جوایبی حضرت شیخ شرف الدین
 مطبوعه الانوار - مع روشنی جدید -

نقبات الانس - سلسله الذهب
 فوائد الفوائد - از حضرت نظام الدین طوسی
 شرح بوستان از لیکچر مبارک مطبوعه
 قادیان
 بیان کجای

رساله رسته ضروری - شرح
 پند نامه عطار
 آئینای سعادت فارسی
 اخلاق جلالی
 اخلاق ناصری - کاغذ گنده -
 ایضا - کاغذ رسمی -
 اخلاق محسنی دیگر شش تایی
 سن الجواهر
 سالب رشیدی مطبوعه کمالیه

مثنوی سنسبیل
 مثنوی بزم وصال - دیگر شش تایی
 مثنوی شیخ بهلول
 مجالس العشاق با تصویر
 منطق الطیر
 گلشن اسرار
 می باید شنید

می باید دید
 نکات احسانی
 انشای اسرار قمرین
 شبستان نکات و گلستان لغات

مرتب کتب

داثرہ صنعت گینہ صباغ تاریخی
ویش نامہ جان ہرنے کی آفرینش
بطور حکمت فلاسفہ
دلبستان مذہب عقاید مذہبہ قوام
رسالہ منازعت
مختصر العلوم مع نقشہ
گاشن خیال تاریخ کوئی کے قاعدے
قول فیصل
البواب الجہان - جلد اول و دوم
داخلات اسلامی
ایضاً - حصہ دوم

کتب تاریخ انبیا و اولیا وغیرہ

سفینہ رحمانی
عجائب القصص - مطبوعہ دہلی
حسن القصص - حالات از تخلیق
عالم آدم تا رسول آخر الزمان
حیات القلوب - کامل ہر حصہ جلد -
جلد اول - در حالات انبیا -
جلد دوم - در معجزات پیغمبر آخر الزمان

جلد سوم در بیان اہانت

جذب القلوب - الی دیار المہرب
روضۃ الصفا - سات جلدین یکجا
گنجینہ سرری - معروضہ تاریخ و حالات
وفات اولیاء کرام -
قصص الانبیا - کلان سہمی بوقتہ اصفہا
ایضاً خورد

عجائب القصص بیوط - حالات انبیا
مختصر تاریخ قوال - مطبوعہ دہلی

مجموعہ فتوحات واحدی - کامل
ہر چار حصہ مطبوعہ ششہ
مغازی الضادقہ - معروضہ
سفاری الرسول

۱۳ - فتوح الشہ
اردو یکجا

۱۴ - غزوہ عرب معروضہ ترجمہ
مہارج النبوة - دو جلدین کامل
ایضاً - جلد اول
ایضاً - جلد دوم

CALL No. { 19150224 } ACC. No. 2149
 AUTHOR (فقه) الروافضى
 TITLE رقيات الروافضى

1139 (2/2) 19150224
 2149
 رقيات الروافضى

Date	No	Date	No.
		30 2 70	688
	568	9 JUN 1973	339
	688		



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

